

زیبایی

نکبتبار

بچہ ہا

ویرایش تازہ

آرتور رمبو

Arthur

Rimbaud شاپور احمدی

زیبایی نکتبار بچہها

<http://www.mag4.net/Rimbaud/Poetry.html>

Biography and translation[in English] **by Catherine. revised by Claire Arnold.**
Marcie Soliz and John Evans.

آرتور رمبو

زیبایی نکتہ بار

چہہا

برگردان

شاپور احمدی

نما

نام-شماره

- آشنایی با آرتور رمبو / ۸

یکم. شعرها

۱. احساس / ۳۰

۲. فورشید و هیکل / ۳۲

۳. افلیا / ۵۲

۴. نخستین شامگاه / ۵۸

۵. دلارام / ۶۴

۶. رؤیایی برای زمستان / ۸۰

۷. ففته‌ی دره / ۸۴

۸. آوارگی (خیال‌پردازی) / ۸۸

۹. واکه‌ها / ۹۲

۱۰. کشتی مسست / ۹۶

دوم. واپسین گاهان

۱۱. بیرق اردیبهشتی / ۱۱۲

۱۲. سرود بلندترین برج / ۱۱۶

۱۳. عصر طلایی / ۱۲۲

۱۴. بر ما چه رفته است / ۱۲۸

۱۵. شرم / ۱۳۲

سوم. فصلی در مه‌نم

۱۶. روزگاری، اگر فاطره‌ام / ۱۳۸

۱۷. بدفطرت / ۱۴۴

۱۸. کیمیای سفن / ۱۷۴

۱۹. ناممکن / ۱۹۸

چهارم. اشراقها

۲۰. کودکی / ۲۱۰

۲۱. نشان زیبایی / ۲۲۰

۲۲. زندگیها / ۲۲۲

۲۳. به یک دلیل / ۲۲۶

۲۴. صبح سرمستی / ۲۲۸

۲۵. گفته‌ها / ۲۳۲

۲۶. شب‌زنده‌داری / ۲۳۶

۲۷. سپیده / ۲۴۰

۲۸. چشم‌انداز دریا / ۲۴۴

- پیوست. همبازیان گمشده‌ی آرتور رمبو. شاپور امدی / ۲۵۰

زیبایر نقبتبار بزمها

شگری را من ستایم که هرگز فروغ نبوده است
و صورت تاجک بجهها را به هم رسانده است.
سکوهای فرسودهی رود را با پنجههای قلعه ستاییدیم
لقمههای شاد و برتر یواش یواش جادهی شکوفا را انباشتند. آه
هر شب تا دیروقت یک شانهم که سورمه‌ای بود، همسنگ چشمه‌ای من سوخت.
گاهی نافواسته پهلو به پرچینه‌ای سرد بهشت من دادیم
و هر بار که جیغ من کشیدیم، از ما بهتران تخته‌های کوبولوی خود را با کلوخه‌های ماه
آهن من بستند.

جای خوبی بود پس از شامگاه تا بازی کنیم با
ضته‌های و یالهای کوتاه‌ها که شانها را سایه‌اندود کرده بودند. آه
هوای شوری را که بر شانهایمان دلمه بسته بود، من توانستیم در کنار بگیریم.
و در دل جواره‌ی سفت گاهی ترکیه‌ی فوئیمان را فرو من کوبیدیم.
و با شیفتنی براده‌های دیدگانما، من شکفتند

آه آه آه رفیق
رؤیاهایت، رؤیاهایت
سکه‌ی رؤیاهایت
صورتکهای آزر مگین
و کنیزاه زر خردی
که نشانگاه هیچ واژه‌ای را
تا امروز بلد نبودند
غبار رنگ‌وروی خاموشمان را
همه عمر پرستش من کنند.

شایور (همری)

آشنایی

ژان نیکلا آرتور رمبو *Jean Nicolas Arthur Rimbaud* بیستم اکتبر ۱۸۵۴ در شارلویل *Charleville* واقع در آردنس *Ardennes* به دنیا آمد. پدرش فردریک *Frédéric* رمبو سروان پیاده‌نظام و مادرش ویتالی گوئیف *Vitalie Cuif*، که از خانواده‌ای کشاورز برآمده بود، در ۱۸۳۵ با هم ازدواج کردند. آرتور برادری بزرگتر داشت به نام فردریک و دو خواهر، ویتالی *Vitalie* و ایزابل *Isabelle* که به ترتیب در ۱۸۵۸ و ۱۸۶۰ زاده شدند.

چند ماه پس از تولد ایزابل، پدرشان به هنگ خود در گرنابل *Grenoble* پیوست و هرگز به خانه باز نگشت و همسر و فرزندانش را رها کرد تا خود امرار معاش کنند. پس از سپری شدن خدمتش در ارتش تصمیم گرفت در دی‌جن *Dijon* کناره بگزیند. همسرش با آن همه درد جانکاه هیچ‌گاه درباره‌اش صحبت نکرد. او به «بیوه‌ی رمبو» مشهور شد. بچه‌ها با سختکوشی درس می‌خواندند. مادرشان که کاتولیکی متعصب بود، می‌ترسید مبادا فرزندانش نمونه‌ی بد پدرشان را دنبال کنند، و یا عموهای مادری‌شان گوئیف‌ها *Cuif* را که الکی بودند.

هر دو پسر (آرتور، فردریک) به آموزشگاه روسات *Rossat Institute* وارد شدند و بعد در سال ۱۸۶۵ به دانشکده‌ی شارویل، جایی که آرتور با ارنست دلامبه *Ernest Delahaye* آشنا شد و او وفادارترین دوستش به شمار آمد.

به عنوان دانشجوی درخشان و شاگرد ممتاز، آرتور جوایز زیادی دریافت کرد، بویژه در علم بیان *rhetoric* (فصاحت و بلاغت). هنگامی که سیزده ساله بود، محرمانه برای شاهزاده‌ی امپراتوری که نخستین بار با وی همدلی کرده بود، ستایشنامه‌ای فرستاد. آرتور رمبو در آغاز شعرهایش را به لاتین نوشت.

در ۱۸۶۹ نخستین جایزه‌اش را در مسابقه‌ای آموزشگاهی دریافت کرد به خاطر شعرهای *Ver Erat*، فرشته *Jugurtha*، کودک *Jugrthe*، *The Child*. یکی از استادانش در سال سوم تحصیلش درباره‌ی او گفت: «هوشمند، چندان که می‌طلبی، اما چشمان و تبسمی دارد که من نمی‌پسندم. او سرانجام بدی خواهد داشت. باری، در آن کله هیچ چیز پیش پا افتاده‌ای نمو نخواهد کرد. او نابغه‌ای خواهد بود در راه خیر و شر.»



Arthur Rimbaud 10 years old, among the students of the Rossat Institute
(The 3rd boy seated from the left).

در ژوئن ۱۸۷۰ نخستین شعرهایش در مجله‌ی هدایای سال نو اُرفانس *The Review: The Orphans' New Year Gifts* منتشر شدند. آن گاه آموزگار جدید علم بیان، جورج ایزامبار *Georges Izambard* که خود شاعر بود، از پاریس رسید. وی به آرتور دل بست و او خوشحال بود که می‌توانست از کتابخانه‌ی شخصی‌اش استفاده کند. با این همه خانم رمبو سخت او را بر حذر می‌داشت چون گمان می‌کرد که بعضی از کتابها پسرش را خراب می‌کنند.

در بیست‌و‌چهارم مه ۱۸۷۰ به این امید که نشریه‌ی پارناس معاصر *the contemporary Parnassus* اشعارش را نشر خواهد داد، شعرهای *احساس Sensation* و *افلیا Ophelia* و *Gredo in Unam* (ویرایش نخست خورشید و هیکل *Sun and Flesh*) را برای تئودور بانویل *Theodore Banville* فرستاد، و سال بعد آنچه به شاعر درباره‌ی گلها می‌گوییم *What we say to the poet about flowers* را. اما با همه‌ی درماندگی دلسرد نشد.

سال ۱۸۷۱ فرانسه با روسیه وارد جنگ شد. همه چیز در آشوب فرو رفت. ایزامبار از آنجا به دوئه *Douai* رفت، و آرتور همچنان به کتابخانه‌ی وی دسترسی داشت. اما آرتور پرسه می‌زد و سخت دلگیر شده بود. به ایزامبار چنین نوشت: «شهرم در میان شهرهای این استان کوچک فوق‌العاده بی‌معنی است.»

در ۲۹ آگوست برای اولین بار به پاریس *via Charleroi* گریخت. بلیطش برای تمام طول سفرش اعتبار نداشت. در مازاس *Mazas* بازداشت شد. با مداخله‌ی ایزامبار رهایی یافت و به دوئه رفت تا دو هفته با عمه‌ی پیر ایزامبار سر کند، میسز گیندر *Misses Gindre*. اما در بازگشت به گرمی استقبال نشد.

هفتم اکتبر آرتور دوباره به بلژیوم (شارل‌روبی) *(Belgium (Charleroi)* گریخت، و آن گاه به بروکسل، پیش از بازگشت به خانه‌ی میسز گیندر در دوئه. آنجا اشعاری سرود و آنها را برای پل دمنی *Paul Demeny* فرستاد- شاعری جوان که ایزامبار به او معرفی کرده بود.



یکم نوامبر مادر رمبو از پلیس درخواست کرد تا او را به خانه بازگردانند. ساختمانهای دانشکده را مانند بیمارستانی به کار گرفته بودند. مدرسه بسته بود. از این رو آرتور زمان درازی را در کتابخانه‌ی شارل‌ویل می‌گذراند. در بیست‌وپنجم فوریه سال ۱۸۷۱ بار دیگر به پاریس گریخت، با قطار. کاملاً به هم ریخت. دو هفته در خیابانها سرگردان بود و سرانجام پای پیاده دهم مارس به شارل‌ویل بازگشت.

Arthur in 1871. Drawing by Delahaye

هنگامی که کمون در هجدهم مارس در پاریس سرکوب شد، با شورشگران انقلابی همدلی می‌کرد. در شعرهای *سرود پاریسی Parisian Song of War* و *دستان ژان ماری Jeanne-Marie's Hands* و *پاریس دوباره می‌سازمت Paris is Repeopled* احساس خود را سرود. سرکش و شورشی و خروشنده بود. باده‌نوشی را آغاز کرد. از کردار رسوایی‌آمیز خود خرسند بود و آن را «اغتشاش حواس» می‌نامید. رفتار و احساسش را برای دوستش ایزامبار و دیمنی در دو نامه‌ی معروف به «غیب‌بین» شرح داد. از دیمنی خواست تا شعرهایی را که قبلاً برایش فرستاده بود بسوزاند، با این حکم که دیگر کهنه شده بودند. خوشبختانه دوستش پیروی نکرد.

در پایان آگوست برای پل ورن نام‌های نگاشت و چند شعر برایش فرستاد. افسون‌زده، ورن او را به پاریس دعوت کرد: «بیا، جان بزرگ دلبندم، بزرگوار، شما را فرا می‌خوانم. چشم‌به‌راهتان هستم.» در میانه‌ی سپتامبر رمبو به پاریس رفت، با این شعر کشتی مست *The Drunken Boat*.

ورن با دختر ثروتمندی از طبقه‌ی متوسط ازدواج کرده بود، ماتیلده موتته ده فلورویل *Mathilde Mauté de Fleurville*، و در خانه‌ی والدین همسر خود می‌زیست. با آمدن آرتور در آن خانواده به خاطر رفتار گستاخانه و بی‌بندوبار و توهین‌آمیزش افتضاحی بر پا شد - چندان ناخوشایند که سرانجام با دوستانی متفاوت با ورن روی هم ریخت.

ورلن کمی دیرتر به باده‌نوشی روی آورد. بیشتر وقتش را تنگاتنگ با رمبو می‌گذراند. آنان در حلقه‌ی زوتیست *Zutis* شاعران شرکت کردند، حلقه‌ای که چارلز کراس *Charles Cros* تشکیل داده بود. معمولاً در هتل داس اترانگرز *Des Etrangers* در بلوار سنت-میشل *Saint-Michel* گرد هم می‌آمدند. آنان را به حلقه‌ی گروه راه دادند. ارنست کابنر *Ernest Cabaner*، میخانه‌دار، به رمبو پیانو می‌آموخت به شیوه‌ی *musical chromaticism* و *colouring notes* و واگذاری صدای واکه‌ای به آنها (به نظر می‌رسد منبع واقعی الهام رمبو برای شعر واکه‌ها همین باشد). آرتور چند ماهی در آن کلوب دستیارش بود و اجازه داشت آنجا بخواهد. اما رفتار تند و پرخاشگرانه و گستاخانه‌اش با هر کسی خیلی زود رسوایی به بار می‌آورد.

ورلن پشتیبان او بود. دلمشغولی‌هایشان ننگ‌آمیز بود. زندگانی خاصی داشتند. مرتب به کافه‌ها می‌رفتند. در آبسینت *Absinthe* مست می‌کردند. قربانی حقیقی، ماتیلده سرانجام همدوش پسرش کاسه‌ی شکیبایی‌اش لبریز شد.

در ماه مارس عهد کرد که دوستی خود با رمبو را بگسلاند، که به شارلویل بازگشته بود. بنابراین ماتیلده پذیرفت که به خانه بازگردد. آرتور در بازگشت به پاریس از تجاربتش در پاریس و اینکه ورلن ترجیح می‌داد مانند پدری خوب زندگی کند، چنان ناامید شد که تصمیم گرفت به همراه یا بدون او سفر کند. به ورلن پیوست و مؤفق

شد او را با خود ببرد. با هم در جولای ۱۸۲۷ عازم بروکسل شدند. ماتیلده می‌خواست شوهرش را به خانه بازگرداند. از این رو به همراه مادرش به آنها پیوست. اما ورلن که بیشتر می‌خواست رمبو را دنبال کند، همسرش را در ایستگاه، نزدیک مرز رها کرد. او هم به پاریس بازگشت و درخواست طلاق داد.



در آغاز ماه سپتامبر از اُستن *Ostend* به لندن رفت. نخستین بار چشمشان به لندن افتاد. همان اول به کموناردهای تبعیدی چون اژین و *Eugène Vermersh* و *Félix Regamey* فلیکس رگامی پیوستند. به یاری آنها در نزدیکی *Soho*، خیابان ۳۴ هاولند *Howland* ساکن شدند. با دلبستگی‌شان به آن شهر رمبو بخشی از اشراقها *Illuminations* را سرود و ورلن *رمانسهای بی‌کلام* *Romances sans Paroles* را.

Verlaine and Rimbaud in London
(Sept-Dec 1872)
Drawing by Felix Régamey.

اما ورن از نامه‌هایی که پیامد درخواست همسرش برای طلاق بود، به تنگ آمده بود. ماتیلده توانست از بی‌حرمتیهای ورن که ناشی از الکل‌خواری بود و رفتار ناپسندی که در بروکسل با او داشت، سند در خوری را به دادگاه ارائه دهد. ورن دلشکسته ماتم گرفت و در پشیمانی دست‌وپا می‌زد. به دنبال نصایح مادر خود، رمبو نیز به شارویل بازگشت.

سه هفته آنجا ماند. دلتنگ و بیمار، ورن همواره او را به یاری می‌خواند. آرتور و مادر ورن به بالینش شتافتند.

زندگی آن دو مانند سابق پیش می‌رفت با پیاده‌گردی و مطالعه و تحقیق. در چهارم آوریل لندن را ترک گفتند. ورن به نامور *Namur* رفت و مثل همیشه در اندیشه‌ی کنار آمدن با همسر خود عذاب می‌کشید اما همسرش از تماس با او خوداری می‌کرد. بیکه و تنها، آرتور در یازدهم آوریل به روش بازگشت و شروع کرد به نوشتن کتاب *Pagan Book* یا کتاب سیاه *Negro Book*، که شد فصلی در *a Season in Hell*.

در آغاز ماه جولای پذیرفت که با ورن و ویا لیگ *via Liège* و آنورس *Anvers* به لندن بازگردد. آنها در خیابان هشتم کالج گریت *Great College*، شهر کامدن *Camden* ساکن شدند. انگلیسی‌شان را بهبود بخشیدند و فرانسوی درس می‌دادند. کشاکش عشق شگفتشان در حلقه‌ی کموناردهای لندن تازه داشت بر ملا می‌شد، که آنها را طرد کردند. -در گزارشهای پلیس کسانی که در گروه نفوذ کرده بودند، از آنان را چنین یاد می‌کنند. ورن می‌فهمید که خوشنامی‌اش را از دست

داده است و تازه می‌دید که در مقابل زنش، طبق شایعاتی که از پاریس می‌رسید، جایگاهی ندارد. دوباره به باده‌پیمایی پرداخت. آرتور بیشتر و بیشتر تحمل‌ناپذیر می‌شد. آنها اغلب با هم در می‌افتادند، بیشتر با مشمت و حتی با چاقو. به دنبال جروبحثی تند، ورلن رمبو را ترک کرد و در بروکسل پناه گرفت. هنوز امیدوار بود که همسرش بیاید و با هم آشتی کنند. خیلی احساساتی در نامه‌های خود درباره‌ی خودکشی سخن می‌گفت. مادرش به او پیوست و برای آرتور نیز تلگرافی فرستاد.

در دهم جولای ورلن وقتی فهمید رمبو مصرانه می‌خواهد به پاریس بازگردد، دو گلوله از هفت‌تیر خود به سوی او شلیک کرد. یکی از آنها به مچ دستش خورد. پس از بستری در بیمارستان سن-ژان *Saint-Jean*، آرتور به سوی ایستگاه راه افتاد. چون دوباره ورلن او را تهدید کرد، ترسان پلیس را فرا خواند. ورلن را به پاسگاه بردند و روز بعد به زندان پیتتر-کارمز *Petites-Carmes* منتقل شد. آزمایشهایی که از او گرفتند نشان می‌داد که گرایشهای همجنس‌خواهانه دارد. در هشتم آگوست از



Rimbaud wounded, painting by Jef Rosman. Collection Rimbaud's Museum, Charleville.

Behind Rimbaud, these words are written:

"French epilogue.

Portrait of the French Arthur Rimbaud, wounded after drink by his close friend the French poet Paul Verlaine. Painted from life by Jef Rosman at Mrs Pincemaille's home, tobacconist's shopkeeper, Rue Des Bouchers in Brussels".

سوی دادگاه دادرسی بروکسل به جرم یورش و ضرب‌وشتم شدید به دو سال حبس محکوم شد، و همچنین ۲۰۰ فرانک غرامت، علی‌رغم اظهارنامه‌ی رمبو مبنی بر رضایت. آرتور تا هنگامی که گلوله را از مچش در آوردند، بستری بود.

در بیستم جولای یک روز پس از چشم‌پوشی از شکایت خود، آرتور در ناامیدی به روش بازگشت. خود را در اتاقک زیر شیروانی حبس کرد تا فصلی در جهنم را به پایان برساند.

در ماه اگوست شاهکارش را در بروکسل *Brussels* نزد ناشری برد. ۲۲ اکتبر چون از پس هزینه‌ی چاپ بر نمی‌آمد، چند کپی آماده کرد و به دوستان صمیمی خود داد، و از نشر آن سر باز زد. اما فقط دشمنی دیگران نصیبش شد: هر کسی در باب فرو گذاشتن ورلن او را سرزنش می‌کرد. او نمونه‌ای نشاندار از ورلن در زندان به جا گذاشت.

در مارس ۱۸۷۴ به لندن بازگشت همراه ژرمن نوو *Germain Nouveau*، شاعر دیگری که او را یاری رساند تا اشراقها را بپردازد. آنها در خیابان هجدهم استامفورد *Stamford* ساکن شدند و فرانسه درس می‌دادند. نوو در ژوئن به پاریس بازگشت، احتمالاً به خاطر اینکه از آوازه‌ی بد رمبو بگریزد که می‌توانست بر

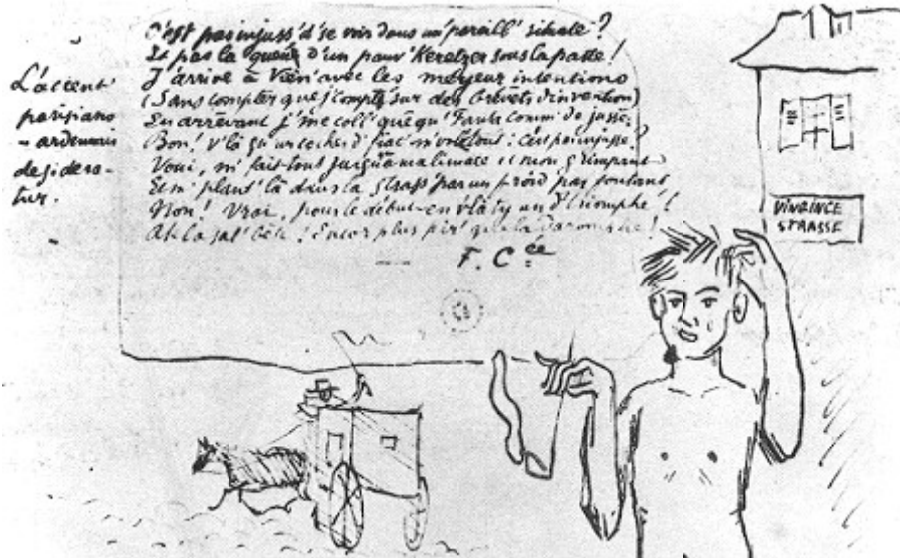
برنامه‌های تازه و امیدبخش او زیان برساند. دلگیرانه آرتور به خانواده‌اش نامه‌ای نوشت و در جولای، مادر و خواهرش ویتالی به دیدارش آمدند. در سی‌ویکم جولای لندن را برای یافتن شغلی در اسکاربروگ *Scarborough* ترک کرد. در پایان دسامبر به شارل ویل بازگشت.

سیزدهم فوریه به اشتوتگارت *Stuttgart* شتافت. پس از چند هفته فراگیری زبان آلمانی، خود درس خصوصی می‌داد. دوم مارس ورلن به او پیوست. پل تازه از زندان بیرون آمده بود و در تبوتابی از مهرورزی مذهبی به سر می‌برد. به دولائه چنین نوشت: «ورلن روز بعد به اینجا وارد شد، با گل‌دسته‌ای در پنجه‌ها. سه ساعت بعد، خدایش را انکار کردیم و از شصت‌وهشت زخم خداوندگاران خون ریختیم. دو روز و نیم در اوج خردمندی باقی ماند و پس از نکوهیدنم به پاریس بازگشت.» رمبو دستنویس *اشراقها* را به او سپرد تا منتشر کند. آنها دیگر هرگز یکدیگر را ندیدند.

هنگامی که آرتور دیگر پولی در بساط نداشت، در نامه‌ای از ورلن خواست تا به او کمک مالی کند. اما پل خوداری ورزید. آرتور نامه‌ی دیگری سرشار از دشنام برای او فرستاد. ورلن که کنجکاو شده بود بداند برای دوستش چه اتفاقی افتاده است، نامه‌هایی برای او فرستاد اما پاسخی دریافت نکرد. بنابراین درصدد بر آمد تا از دوستان مشترکشان دولائه و ژرمن اخباری بگیرد.

با آغاز ماه مه، آرتور اشتوتگارت را با پای پیاده به سوی ایتالیا ترک کرد. درمانده و بیمار، ماهی را در میلان در خانه‌ی بیوه ایتالیایی سپری کرد. دوباره در ماه ژوئن به سوی جنوب راه افتاد. گرم‌زده در مارسلز به کمک کنسول فرانسه مستقر در لیورن *Leghorn* به میهن خود بازگشت. از آنجا به پاریس آمد و معلم سرخانه شد. سپس در آغاز ماه اکتبر به شارلویل رفت. زمستان را به آموختن زبان پرداخت، بویژه روسی و عربی. آن گاه شوری برای پرداختن به موسیقی و پیانو پیدا کرد.

هجدهم دسامبر خواهر دل‌بندش ویتالی از بیماری سل درگذشت. عمیقاً متأثر شد. سرش را می‌جنباند و می‌گرید.



Rimbaud stripped, drawing by Paul Verlaine.
Collection Rimbaud's Museum, Charleville.

در بهار ۱۸۷۶ دوباره به سوی وین راه افتاد. با سختی به آنجا رسید. راننده‌ی درشکهای او را لخت کرد. بدون حتی یک پنی، پلیس او را تا مرز همراهی کرد و پیاده به شارل ویل بازگشت.

ماه مه از بلژیوم *Belgium* گذشت و در ارتش مستعمراتی هلند نام‌نویسی کرد. وقتی به باتاویا *Batavia* وارد شد، سه هفته‌ی بعد گریخت و با کشتی اسکاتیش *Scottish* به اروپا بازگشت. ماه دسامبر به شارل‌ویل آمد و زمستان را در آنجا سپری کرد. آن‌گاه دوباره به طرف شمال راه افتاد: کلن *Colgne*، برمن *Bermen*. به عنوان مترجم در سیرکی سیار در دانمارک و نروژ به کار گمارده شد. تلاش می‌کرد به ناوی آمریکایی بپیوندد. در پاییز از کنار شارل‌ویل گذشت و در ماریلز *Marseilles* به قصد اسکندریه سوار کشتی شد اما بیماری سبب شد که روانه‌ی بیمارستان شود. پس از یک ماه گذران در روم دوباره به شارل‌ویل آمد.

روز عید پاک ۱۸۷۸ او را در پاریس دیدند. سپس به خانواده‌اش پیوست تا در طول تابستان در مزرعه‌شان به آنان یاری رساند. ماه اکتبر دوباره پیاده راه افتاد. در برف از سنت-گتتهارد *Saint-Gothard* گذشت و در جنوا *Genoa* با قایقی رهسپار اسکندریه شد. شانزدهم دسامبر به قبرس رسید و سرپرستی معدن سنگی در لانارکا *Lanarka* به عهده گرفت. شش ماه بعد با بیماری تب حصبه برای درمان به سوی روش راه افتاد.

در پاییز ۱۸۷۹ شروع خودخواسته‌ی دیگری را پی نهاد. در مارس، شوریده‌وار به روش بازگشت. دولانه که او را دیدار کرد، می‌گوید: «در آغاز فقط چشمان فوق‌العاده زیبایش را تماشا کردم- با عنیبه‌ی آبی روشنی که با حلقه‌ای تیره‌تر از رنگ آبی گل تلفونی احاطه شده بود. گونه‌هایش به نظر خالی و چارگوش و سخت به نظر می‌آمدند. با دیدن آن بشره‌ی شاداب بچه‌انگلیسی‌ها، که پس از توقف دو ساله‌اش هنوز آن را نگه داشته بود، بر پوست تیره‌ی کابیله *Kabyle* [بربری الجزایر و تونس]، و بر آن پوست برنزه چیز تازه‌ای که مرا جلب می‌کرد، ریش گوزنی بوری بود که خشک پیچیده بود، و بلند شده بود - در سن ۲۵ سالگی بود- ناگزیر هر کسی می‌پنداشت که او به تژادی نیرومند تعلق دارد. نشان دیگری از مردانگی کاملاً جسمانی صدایش بود که خش‌خش عصبی *nervous* خود را از دست داده بود، قدری بچگانه، که من تا به حال ندیده‌ام، و نازک شده بود و ژرف، آکنده از نیرویی آرام» [.....]. شب پس از شام خطر کرده از او پرسیدم آیا هنوز به ادبیات می‌اندیشد؟ با تکان دادن سر، او لبخندی نیمه مات نیم‌آزرده داشت، گویی پرسیده بودم: «آیا هنوز با حلقه‌ای بازی می‌کنید؟» و به‌سادگی پاسخ داد: «دیگر چیزی به خاطر نمی‌آید.» زمستان در آردس خیلی سخت بر او گذشت. سرما را دیگر نمی‌توانست تحمل کند.

در مارس ۱۸۸۰ به قبرس *Cyprus* بازگشت و سرپرستی ساختمان اقامتگاه فرمانداری آنجا را به عهده گرفت. بعد به عنوان کارفرما در معدن سنگ دیگری مشغول شد. در آغاز ماه آگوست به عدن می‌رود و قراردادش را با دفتر نمایندگی

باردی و شرکت صادرات-واردات *Bardey's and Co import-export agency* امضا می‌کند. سرپرستی بخش قهوه را به عهده می‌گیرد و سه ماه بعد در فروشگاه شاخه‌ی جدید باردی در حراره *Harer*، حبشه *Abyssinia* گمارده می‌شود. در مه ۱۸۸۱ به سیفلیس مبتلا می‌شود. آلفرد بادلی *Alfred Bardey* که از دفتر نمایندگی جدید بازدید کرد، به او کمک کرد تا تجارت کند.

طی ده سال بین عدن و حراره *Harer* رفت‌وآمد می‌کرد. برای تجارت پای پیاده یا سوار بر اسب، تنها یا با کاروانها آن دیار را در می‌نوردید. به عربی سخن می‌گفت و زبانهای بومی را فرا می‌گرفت. قاطی مردم آنجا شده بود. عدن را هولناک یافت، «صخره‌ای است بدون تیغه‌ای علف یا قطره‌ای آب گوارا.» آنها آب تقطیر شده‌ی دریا را می‌نوشیدند. گرمای آنجا غوغا می‌کرد و همه چیز گران بود. از طرفی حراره که هوا و سرسبزی بیشتری داشت، راحت‌تر بود.

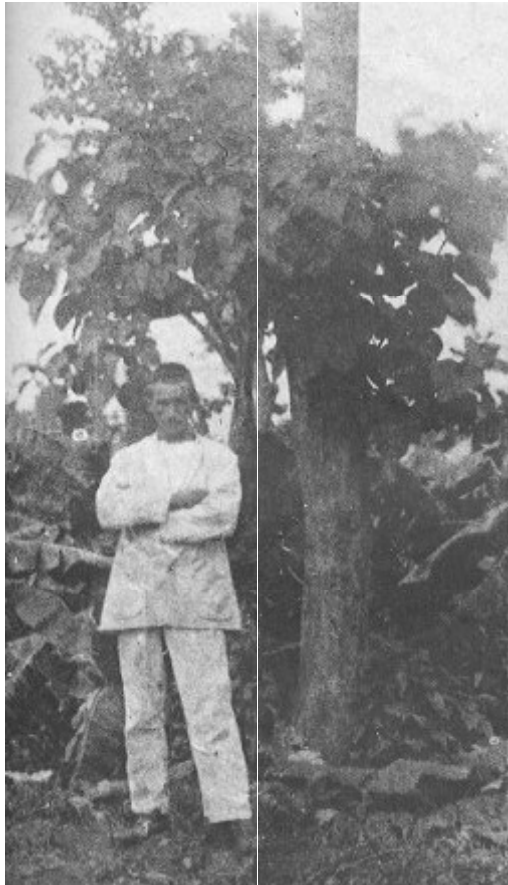
انزوا او را به سوی خانواده‌اش کشاند، تنها دلبستگی‌اش در اروپا. بیشترین نامه‌هایش را به نشانی مادر و خواهرش فرستاده بود. بخشی از اندوخته‌اش را به آنها واگذار کرد. طرحهایی داشت: سمتهای تازه‌ی تجاری، هیئتهای اعزامی، ثبت کردن کاری در حراره یا دیار گالاس *Gallas country*. دوربینی سفارش داد. کارهای فنی بسیاری انجام داد و به قرآن دل بست.

اما خسته شده بود: « [.....] پیش خودم از اینکه ازدواج نکرده‌ام و خانواده‌ای ندارم، افسوس نمی‌خوردم. ولی اکنون محکوم به سرگردانی هستم، وابسته به شرکتی دوردست. هر روز ذائقه‌ام را به آب‌وهوا بیشتر از دست می‌دهم، و حتی به زبان اروپا. افسوس، فایده‌ی این آمدن و رفتن‌ها چیست، و این دلزدگی‌ها و این ماجراها در میان تژادهای عجیب، و این زبانهایی که خاطرهم را آکنده‌اند، و این گرفتاریهای بی‌نام، اگر روزی پس از چند سال قادر نباشم در مکانی بیارامم که کم‌وبیش دوست دارم، و خانواده‌ای به هم بزنم، و دست‌کم پسری داشته باشم که باقی زندگانی‌ام را با او بگذرانم و با ایده‌ی خودم پرورده شود، بی‌نیاز شود و به آموزشهای ممکن کاملتری مجهز شود که در آن زمانه می‌توان به آن نایل شد، و اینکه ببینم مهندس مشهوری شده است، مردی نیرومند و بی‌نیاز از راه علم؟ اما چه کسی می‌داند تا چه هنگامی روزگارم در این کوهستان ادامه خواهد داشت؟ و من نتوانسته‌ام در میان این قبایل بدون خبری از بیرون پنهان شوم [.....]

از نامه‌ای به خانواده‌اش، ششم مه ۱۸۸۳

فوریه ۱۸۸۴ انجمن جغرافیا در خبرنگامه‌ی خود گزارشی نشر داد که رمبو برای آلفرد باردی *Alfred Bardey* که در کشور *Ogaden* چند هیئت اعزامی تشکیل داده بود، نگاشته بود. شرکتی که او را استخدام کرده بود، رو به ورشکستگی گذاشت. دفتر نمایندگی حراره را بست و در آوریل ۱۸۸۴ به عدن بازگشت. او همدم دختری از حبشه *Abyssinian* شد و دو سال به او به سر برد.

آن گاه دفتر نمایندگی باردی را رها کرد و به دادوستد اسلحه روی آورد، با تحویل سلاح به منالک *Menilek* سلطان شوا *Showa* در جنگی مقابل امپراتور جیان حبشه *Emperor Jean of Abyssinia*. در این ماجرا از اکتبر تا جولای ۱۸۸۷ درگیر بود، و معلوم بود که بدیاری می‌آورد. شرکایش پیئر لباتیوف *Pierre Lebatut* و پل سلپلت *Paul Soleillet* هر دو مردند. اولی از



سرطان گلو و دومی بر اثر تصادفی در یکی از خیابانهای عدن. پس همراه کاروانی آنجا را رها کرد. محموله خیلی دیر رسید و ناگزیر آن را زیر قیمت فروخت و بدهیهای لباتیوف را پرداخت. در این ایام، در پاریس تازه در وصف او سخن می‌گفتند. ورلن اشعار نفرین شده را نشر داد، با دیباچه‌ای درباره‌ی *مردی با پنجه‌پاهایی از باد Man with the foot soles of wind*، و در شروع تابستان ۱۸۸۶ اشراقها را مجله‌ی وگو *Vogue* بیرون داد.

در پایان جولای ۱۸۸۷ به همراه جامی *Djami Wadai* خدمتکار جوانش به کایرو

"This is only to remind you of my face and to give you an idea of the landscapes from here".

در مارس ۱۸۸۸ دفتر نمایندگی تجاری جدیدی در حراره بر پا کرد، با مشارکت قیصر تیان *César Tian* تاجر عدنی. انبارداری می‌کرد، فلزآلات می‌فروخت، دادوستد می‌کرد و همیشه دلتنگ بود. بهترین دوستش آلفرد ایلگ *Alfred Ilg* بود، مهندسی سوئیسی، که دستیار برجسته‌ی منالک شد.

در فرانسه مقالاتی درباره‌ی او بیرون آمد، اشعارش منتشر می‌شدند. تازه داشت آوازه‌ی نیکی به هم می‌زد و کنجاوی بر می‌انگیخت. آرتور این را از نامه‌ای که همشاگردی قدیمی‌اش پل بورد *Paul Bourde* برایش فرستاد، فهمید و نامه را مانند گنجی نگه داشت.

بنا به نظر مردمی که در آفریقا او را می‌شناختند، مردی بود کم‌حرف و باگذشت و مردم‌گریز، با برداشتی خشک از شوخ‌طبعی، تاجری بی‌غش، محتاط، روشمند و حسابگر که در حالیکه مقادر زیادی از دیگران و همین‌طور از خودش می‌طلبید، دارای زندگانی بسیار ساده‌ای مانند یک مرتاض بود و مایل بود زندگی بینوایان پیرامون خود را بهبود بخشد. اما با طبیعتی ناجور، کج‌خلق، ترشرو، و نالان در روزهای بد زندگانی‌اش.

در فوریه ۱۸۹۱ دردی در زانوی راست او را از راه رفتن بازداشت. وضعیت پایش بدتر شد و دفتر نمایندگی را بست. بر تختی پوشیده با کرباس سیصد کیلومتر از

بیابان را تا بندر زیله *Zeilah* در نوردید. آن سفر عذابی واقعی بود. در عدن، پزشک بیمارستان اروپایی تشخیص داد که *ورم غشاء زلالی synovitis* به مرحله‌ای پیشرفته رسیده است، آن چنان که قطع عضو ضروری بود. به خاطر واماندگی و از کار افتادگی و کم‌خوری‌اش *ورم غشاء زلالی* به‌تندی در توموری سرطانی (*carcinoma*) پیشرفت کرد. به صورت موروثی همین نقطه‌ضعف همه‌ی فرزندان رمبو چون ویتالی خواهر جواتر آرتور بود که از *ورم غشاء زلالی* رسیده‌ای درگذشته بود و ایزامبل نیز از بیماری مشابه‌ای در ۱۹۲۲.

آرتور دریافت که کاروبارش را نیرویی بر می‌چیند. روز نهم ماه مه قایقی برای فرانسه گرفت. در ۲۷ مه پای راستش را در بیمارستان بارداری *Conception* در ماری قطع کردند. مادرش به او پیوست. سپس دوباره بازگشت. آرتور از عزیمت ناگهانی مادرش ناامید شد و او را نبخشید. تلاش کرد تا یاد بگیرد با چوبدستی راه برود و آن گاه با پایی چوبی. برای او، این پیاده‌گرد بزرگ عذابی بی‌پایان بود. خواهرش یگانه بانوی رازدار نومیدی‌اش بود: [.....] دوباره شروع کرده‌ام با چوبدستی راه بروم. چه آزاری، چه کسالتی، چه اندوهی هنگامی که می‌اندیشم درباره‌ی سفرهای قدیم خود و اینکه چقدر تا همین پنج ماه پیش کارایی داشتم. کجاست آن روده‌های جاری در میان کوهستان، اسب‌سواران، گردشگاهها، بیابانها، رودخانه‌ها و دریاها؟ و اکنون زندگانی لنگی بدون پا. در مقابل شروع کردم دریابم که چوبدستیها، پاهای چوبی و بندبند دسته‌ای مسخره هستند و اینکه با آنها درست

می‌توانیم خودمان را با بدبختی بکشانیم بدون آنکه قادر باشیم کاری انجام دهیم. و اندیشیدن به اینکه من آشکارا بر آن بودم، تا این تابستان به پاریس بازگردم تا ازدواج کنم. بدرود با عروسی، بدرود با خانواده، بدرود با آینده. زندگانی‌ام به سر رسید، من بیشتر از گذشته‌ای بی‌جنبش نیستم [.....]

از نامه‌ای به خواهرش ایزابل، دهم جولای ۱۸۹۱

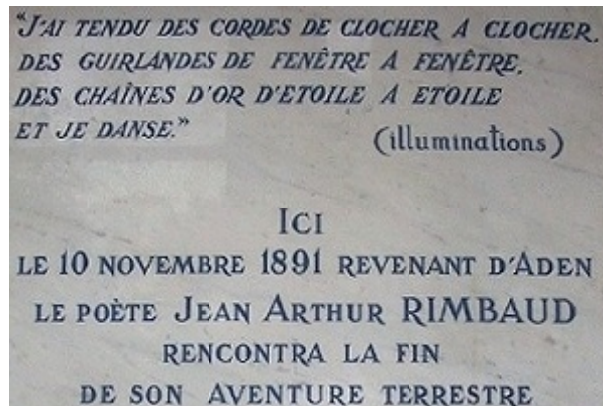
در ۲۳ جولای با قطاری ویژه به روش بازگشت، در حالیکه خواهرش از او مراقبت می‌کرد. یک ماه بعد با خواهرش دوباره به ماری می‌رود. با این گمان که آنجا بهتر درمان خواهد شد. با رسیدن به ایستگاه او را به بیمارستان بردند. سرطان فراگیر شده بود. وضعیتش بدتر شد. به هذیان‌گویی افتاد و خود بیمناک بود. می‌خواست به حراره بازگردد، نزد خدمتکار جوانش جامی که آنجا به سر می‌برد. دهم نوامبر ۱۸۹۱ در ۳۷ سالگی درگذشت و در شارویل او را به خاک سپردند.

[.....] اما مثل همیشه در همان جایی زندگی می‌کنم که آن را نکبتبار می‌یابم. شگفتا ما بیشتر سرانجام جایی می‌رویم که خود نمی‌خواستیم، و اینک ما آنچه را دوست نداریم، بیشتر انجام می‌دهیم، و اینکه زندگی می‌کنیم و می‌میریم کاملاً متفاوت با آنچه که هرگز نمی‌پسندیدیم، و بدون امید به هر گونه پاداشی [.....]

از نامه‌ای به خانواده‌اش، پانزدهم ژوئن ۱۸۸۵

ایزابل بر آن بود که نام نیک برادرش را حفظ کند و چنین گفت که وی هنگام مرگ مسیحی بوده است. برای بر آوردن آخرین آرزویش میراث ۷۵۰ *thalaris* را به جامی سپرد. هنگامی که او هم مرد، احتمالاً در طی قحطی در حراره تنمهی آن به میراث‌برانش رسید.

به کمک همسرش پترن بریچن *Paterne Berrichon* (نام مستعار پیر-اژین دیوفیور *Pierre-Eugène Dufour*) ستایشگر بزرگ رمبو که در ۱۸۹۷ پس از رابطه‌ای طولانی با هم ازدواج کردند، ایزابل کوشید تا آثار و خاطرات خودنوشته‌ی رمبو را منتشر کند.



سردرگمی‌هایی وجود دارد در مورد چند پاره از شعرهایی که بیشتر اوقات بر برگه‌هایی گمشده نوشته بود، به جز آنها که به دیمنی *Demeny* سپرد، هنگامی که آرتور نخستین شعرهایش را نگاشت، در دونه، اکتبر ۱۸۷۰. همچنین نسخه‌ی چند بازنگری همزمان از اشعارش در نامه‌هایی دیده می‌شود که برای دوستانش فرستاده بود، بدون آنکه هیچ کس واقعاً بداند صورت نهایی هر شعر کدام است. برخی نیز که ورلن در نوشته‌هایش از آنها یاد می‌کند، گم یا نابود شده‌اند.

زیبا تر گفتار چه ها

یکم شعرها



۱. احساس

شامگاهان کبود تابستان کوره‌راهها را در می‌نوردم.
غله‌ها می‌خراشندم و علفهای کوتاه را لگد می‌کوبم:
به رؤیا خنکی‌شان را زیر پایم احساس می‌کنم.
می‌گذارم باد دستان برهنه‌ام را پاکیزه کند.

ه‌دم نمی‌زنم و به چیزی نمی‌اندیشم:
اما عشق بی‌پایان جانم را سرمست می‌کند؛
و ره می‌سپرم به دور دستها مانند کولی‌ای،
از میان دشت – شادمان گویی با زنی هستم.

مارس ۱۸۷۰

1. Sensation

Par les soirs bleus d'été, j'irai dans les sentiers,
Picoté par les blés, fouler l'herbe menue :
Rêveur, j'en sentirai la fraîcheur à mes pieds.
Je laisserai le vent baigner ma tête nue.

5Je ne parlerai pas, je ne penserai rien :
Mais l'amour infini me montera dans l'âme,
Et j'irai loin, bien loin, comme un bohémien,
Par la nature, heureux comme avec une femme.

Mars 1870.

1. Sensation

On the blue summer evenings, I shall go down the paths,
Getting pricked by the corn, crushing the short grass:
In a dream I shall feel its coolness on my feet.
I shall let the wind bathe my bare head.

5I shall not speak, I shall think about nothing:
But endless love will mount in my soul;
And I shall travel far, very far, like a gipsy,
Through the countryside - as happy as if I were with a woman.

March 1870.

۲. خورشید و هیکل

خورشید، کوره‌ی مهر و زندگی،
بر زمین درخشان عشق سوزناک را بارور می‌کند،
و هنگامی که در دره‌ای دراز می‌کشی، می‌توانی ببویی
چه سان زمین بارور و بسی پر خون است؛
ه‌چه سان رمه‌ی انبوهش را بر می‌کشد روحی،
همانند یزدان، ساخته از عشق، همچون زنی گوشتمند،
و اینکه در بر می‌گیرد، سترگ با شیره و آفتاب،
تکثیر انبوهی از همه‌ی گیاهکان را!

و هر چیزی می‌بالد و هر چیزی بر می‌آید!

2. Soleil et Chair

I

Le Soleil, le foyer de tendresse et de vie,
Verse l'amour brûlant à la terre ravie,
Et, quand on est couché sur la vallée, on
sent
Que la terre est nubile et déborde de sang ;
5Que son immense sein, soulevé par une
âme,
Est d'amour comme Dieu, de chair comme
la femme,
Et qu'il renferme, gros de sève et de rayons,
Le grand fourmillement de tous les
embryons !

Et tout croît, et tout monte !

2. Sun and Flesh (Credo in Unam)

I

The Sun, the hearth of affection and life,
Pours burning love on the delighted earth,
And when you lie down in the valley, you
can smell
How the earth is nubile and very full-
blooded;
5 How its huge breast, heaved up by a
soul,
Is, like God, made of love, and, like
woman, of flesh,
And that it contains, big with sap and
with sunlight,
The vast pullulation of all embryos!
And everything grows, and everything
rises!

۱۰ - آی ونوس Venus، آی ایزدبانو!
روزگار جوانی یکتا را آرزومندم،
از ساتیرس satyrs هرزه، و دسته‌ی جانوران،
خدایانی که پوسته‌ی درختان را می‌کوبند دیوانه از عشق،
و در میان سوسنهای آبی نیمف Nymph نرم‌گیسو را بوسیدند!
۱۵ روزگاری را آرزومندم که شیره‌ی دنیا،
آب رودخانه، خون گلگون درختان سبز
جهانی کامل را فرو ریزند درون رگهای پان Pan!
هنگامی که زمین می‌لرزید سبز در زیر سمش؛
وقتی که، به‌نرمی می‌بوسید سیرنیکس Syrinx دلنواز را، با لبهایش پرداخت
۲۰ سرود والای عشق را در زیر سپهر؛
هنگامی که، استوار بر دشت، از پیرامونش شنید
طبیعت زنده آوایش را پاسخ می‌دهد؛
هنگامی که درختان خاموش پرنده‌ی آوازخوان را در کلاف می‌نهند،
زمین بشر را در کلاف می‌نهد، و سراسر اقیانوس Ocean آبی را،
۲۵ و همه‌ی موجودات زنده مهر می‌ورزند، مهر می‌ورزند به درگاه خداوند!

من در آرزوی عصر سیبلی Cybele بزرگم،
آن که می‌گفتند در سفر است، غول‌پیکرانه و عاشقانه،
در ارابه‌ی بزرگ برنزی، در میان شهرهای باشکوه؛

<p>10- O Vénus, ô Déesse ! Je regrette les temps de l'antique jeunesse, Des satyres lascifs, des faunes animaux, Dieux qui mordaient d'amour l'écorce des rameaux Et dans les nénuphars baisaient la Nymph blonde ! 15Je regrette les temps où la sève du monde, L'eau du fleuve, le sang rose des arbres verts Dans les veines de Pan mettaient un univers !. Où le sol palpait, vert, sous ses pieds de chèvre ; Où, baisant mollement le clair syrinx, sa lèvre 20Modulait sous le ciel le grand hymne d'amour ; Où, debout sur la plaine, il entendait autour Répondre à son appel la Nature vivante ; Où les arbres muets, berçant l'oiseau qui chante, La terre berçant l'homme, et tout l'Océan bleu 25Et tous les animaux aimaient, aimaient en Dieu ! Je regrette les temps de la grande Cybèle Qu'on disait parcourir, gigantesquement belle, Sur un grand char d'airain, les splendides cités ;</p>	<p>10- O Venus, O Goddess! I long for the days of antique youth, Of lascivious satyrs, and animal fauns, Gods who bit, mad with love, the bark of the boughs, And among water-lilies kissed the Nymph with fair hair! 15I long for the time when the sap of the world, River water, the rose-coloured blood of green trees Put into the veins of Pan a whole universe! When the earth trembled, green, beneath his goat-feet; When, softly kissing the fair Syrinx, his lips formed 20Under heaven the great hymn of love; When, standing on the plain, he heard round about him Living Nature answer his call; When the silent trees cradling the singing bird, Earth cradling mankind, and the whole blue Ocean, 25And all living creatures loved, loved in God! I long for the time of great Cybele, Who was said to travel, gigantically lovely, In a great bronze chariot, through splendid cities;</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پستانهای توأمانش فرو می‌ریخت، از ژرفنای بیکران،
۳۰ جویبارهای ناب زندگی جاودان را.
بشر با لذت نوک متبرکش را مکید،
مانند بچه‌ای کوچک که بر زانوانش بازی می‌کند.
– زیرا او قوی بود، آدمی نجیب و شریف بود.

تیره‌روزی! اکنون او می‌گوید: چیزها را در می‌یابم،
۳۵ و با چشم و گوش بسته نزدیک می‌شوم.
و دیگر بار، خدایان هرگز. خدایان هرگز. انسان شاه است،
– انسان خداوندگار است. اما دین سترگ عشق است!
آه! اگر فقط انسان از نوک پستانت معاش می‌کرد،
ای مادر بزرگ خدایان و انسانها، سیبیل؛
۴۰ اگر فقط او *Astarte* جاودانی را انکار نکرده بود
آن که دیرزمانی، در روشنیهای هولناک بر می‌آورد
از آبهای آبی، گل-گوشت خوشبوی را با خیزاب،
نشان می‌داد ناف گلگونش را، که پیشاپیشش آن حباب برفریزان سر می‌رسد
و، هستی ایزدبانویی با چشمان چیره‌ی درشت و سیاه،
۴۵ بلبله‌ها را وا می‌داشت میان درختان آواز بخوانند و در قلب آدمی مهر بورزند!

||

باور می‌کنم! شما را باور دارم! مادر الهی،

Son double sein versait dans les
immensités
30Le pur ruissellement de la vie infinie.
L'Homme suçait, heureux, sa mamelle
bénie,
Comme un petit enfant, jouant sur ses
genoux.
- Parce qu'il était fort, l'Homme était
chaste et doux.

Misère ! Maintenant il dit : Je sais les
choses,
35Et va, les yeux fermés et les oreille
closes.
- Et pourtant, plus de dieux ! plus de
dieux ! l'Homme est Roi,
L'Homme est Dieu ! Mais l'Amour, voilà
la grande Foi !
Oh ! si l'homme puisait encore à ta
mamelle,
Grande mère des dieux et des hommes,
Cybèle ;
40S'il n'avait pas laissé l'immortelle
Astarté
Qui jadis, émergeant dans l'immense
clarté
Des flots bleus, fleur de chair que la
vague parfume,
Montra son nombril rose où vint neiger
l'écume,
Et fit chanter, Déesse aux grands yeux
noirs vainqueurs,
45Le rossignol aux bois et l'amour dans
les coeurs !

II

Je crois en toi ! Je crois en toi ! divine
mère,

Her twin breasts poured, through the
vast deeps,
30The pure streams of infinite life.
Mankind sucked joyfully at her blessed
nipple,
Like a small child playing on her knees.
- Because he was strong, Man was
gentle and chaste.

Misfortune! Now he says: I understand
things,
35And goes about with eyes shut and
ears closed.
- And again, no more gods! no more
gods! Man is King,
Man is God! But the great faith is
Love!
Oh! if only man still drew sustenance
from your nipple,
Great mother of gods and of men,
Cybele;
40If only he had not forsaken immortal
Astarte
Who long ago, rising in the tremendous
brightness
Of blue waters, flower-flesh perfumed
by the wave,
Showed her rosy navel, towards which
the foam came snowing
And , being a goddess with the great
conquering black eyes,
45Made the nightingale sing in the
woods and love in men's hearts!

II

I believe! I believe in you! divine
mother,

ای آفرودیت Aphrodite دریازادا! -آه! کوره‌راهی تیز است
از هنگامی که آن خدای دیگر ما را به صلیب بسته است؛
ای گوشت، *ماربل Marble*، *گل*، *ونوس*، شما را باور دارم!
۵۰- آری، انسان غمناک و قشنگ است، غمناک در زیر آسمان بیکران.
جامه‌ها پوشیده است، چون دیگر پاکدامن نیست،
چون غرورش شکسته است، خدایگونه سر می‌زند
و چون خمیده است، مانند بتی در کوره،
شکل *المپایی Olympian* اش پیش می‌برد بندگی بنیادینش را!
۵۵- آری، حتی پس از مرگ، در شکل اسکلت‌های پریده‌رنگ
آرزومند است زندگی کند و به زیبایی بنیادی دشنام دهد!
- و بتی که در او چنین بکارتی را جا می‌دهید،
زن، که در او وا گذاردید فروهر خاکی‌مان را،
آن سان که انسان ممکن است نور را در روح ناچیزش بگذارد
۶۰- و به‌کندی جلوس کند، در عشق بیکران،
از زندان زمینی به سوی زیبایی روز،
زن دیگر نمی‌داند چه گونه حتی فاحشه‌ای باشد!
- لودگی فاخری است. و دنیاپوز خند می‌زند
به نام دل‌انگیز و مقدس *ونوس* بزرگ!

Aphrodite marine ! - Oh ! la route est amère
Depuis que l'autre Dieu nous attelle à sa croix ;
Chair, Marbre, Fleur, Vénus, c'est en toi que je crois !
50- Oui, l'Homme est triste et laid, triste sous le ciel vaste,
Il a des vêtements, parce qu'il n'est plus chaste,
Parce qu'il a sali son fier buste de Dieu,
Et qu'il a rabougri, comme une idole au feu,
Son corps Olympien aux servitudes sales !
55Oui, même après la mort, dans les squelettes pâles
Il veut vivre, insultant la première beauté !
- Et l'Idole où tu mis tant de virginité,
Où tu divinisas notre argile, la Femme,
Afin que l'Homme pût éclairer sa pauvre âme
60Et monter lentement, dans un immense amour,
De la prison terrestre à la beauté du jour,
La Femme ne sait plus même être Courtisane !
- C'est une bonne farce ! et le monde ricane
Au nom doux et sacré de la grande Vénus !

Sea-born Aphrodite! - Oh! the path is bitter
Since the other God harnessed us to his cross;
Flesh, Marble, Flower, Venus, in you I believe!
50- yes, Man is sad and ugly, sad under the vast sky.
He possesses clothes, because he is no longer chaste,
Because he has defiled his proud, godlike head
And because he has bent, like an idol in the furnace,
His Olympian form towards base slaveries!
55Yes, even after death, in the form of pale skeletons
He wishes to live and insult the original beauty!
- And the Idol in whom you placed such maidenhood,
Woman, in whom you rendered our clay divine,
So that Man might bring light into his poor soul
60And slowly ascend, in unbounded love,
From the earthly prison to the beauty of day,
Woman no longer knows even how to be a Courtesan!
- It's a fine farce! and the world snickers
At the sweet and sacred name of great Venus!

III

۶۵ اگر فقط زمانهایی که آمده و رفته‌اند، دوباره باز گردند!
– برای انسان به پایان رسیده است. انسان همه‌ی قسمت‌ها را بازی کرده است!
در روز گشاده و روشن، بیزار از بت‌های شکسته
او بر انگیخته می‌شود، آزاد از همه‌ی خدایان،
و، زمانی که او آسمانی است، بهشت‌ها را خواهد پویید!

۷۰ آرمانی، آن جاودانی، انگاره‌ی شکست‌ناپذیر، که
بسیار است؛ خدایی زنده در بطن گل تازه‌اش،
بر خواهد آمد، بالا می‌آید، تحت پیشانی‌اش می‌سوزد!
یک وقتی او را می‌بینی در حال ژرفیابی سراسر افق،
به یوغ‌های کهنی نفرت می‌ورزد، و آزاد از هر ترسی،
۷۵ خواهی آمد و رستگاری مقدس را به او خواهی سپرد!
برازنده، تابناک، از سینه‌کش دریا‌های سترگ
بر خواهی آمد و به جهان گسترده خواهید داد
عشق بیکران را با لب‌خند جاویدش!
دنیا در رعشه‌ی بوسه‌ای بیکران
مانند چنگ نازکی خواهد لرزید!

III

65 Si les temps revenaient, les temps qui
sont venus !

- Car l'Homme a fini ! l'Homme a joué
tous les rôles !

Au grand jour, fatigué de briser des
idoles

Il ressuscitera, libre de tous ses Dieux,
Et, comme il est du ciel, il scrutera les
cieux !

70 L'idéal, la pensée invincible, éternelle,
Tout ; le dieu qui vit, sous son argile
charnelle,

Montera, montera, brûlera sous son front
!

Et quand tu le verras sonder tout
l'horizon,

Contempteur des vieux jugs, libre de
toute crainte,

75 Tu viendras lui donner la Rédemption
sainte !

- Splendide, radieuse, au sein des
grandes mers

Tu surgiras, jetant sur le vaste Univers
L'Amour infini dans un infini sourire !

Le Monde vibrera comme une immense
lyre

80 Dans le frémissement d'un immense
baiser

III

65 If only the times which have come and
gone might come again!

- For Man is finished! Man has played all
the parts!

In the broad daylight, wearied with
breaking idols

He will revive, free of all his gods,
And, since he is of heaven, he will scan
the heavens!

70 The Ideal, that eternal, invincible
thought, which is

All; The living god within his fleshly clay,
Will rise, mount, burn beneath his brow!

And when you see him plumbing the whole
horizon,

Despising old yokes, and free from all
fear,

75 You will come and give him holy
Redemption!

- Resplendent, radiant, from the bosom of
the huge seas

You will rise up and give to the vast
Universe

Infinite Love with its eternal smile!

The World will vibrate like an immense
lyre

80 In the trembling of an infinite kiss!

– دنیا تشنه‌ی عشق است: خواهی آمد و تشنگی‌اش می‌کاهد.

.....

آه، انسان بر آورده است سر آزاد و مغرورش را!

و شعله‌ی ناگهانی زیبایِ نخستین

۱۵ خدا را وا می‌دارد تا در قربانگاه جسم به هدف بخورد!

شادمان از آن پیشکشی پسندیده، رنگ‌پریده از رنج بیماری،

انسان آرزو می‌کند همه‌ی اعماق را ژرفیابی کند، – و همه چیز را بداند! گرچه،

دیرزمانی اسب یدکی، و تا دیرزمانی برآشفته،

پیشاپیشش می‌تازد. خواهد دانست چرا!

۲۰ بگذار اما بتازد آزادانه، و انسان ایمان خواهد آورد!

– چرا سکوت آبی، چرا فضای ژرف؟

چرا ستارگان طلایی، مانند شنها بارورند؟

اگر همواره کسی می‌فرازید، پس چه می‌یافت بر فراز آنجا؟

آیا چوپانی این گله‌ی انبوه دنیاها را می‌راند

۲۵ در سفری در میان این هراس از فضا؟

و آیا همه‌ی این دنیاهایی که اتر بیکران در بر دارد،

می‌لرزند در طنین ندایی ابدی؟

– و انسان می‌تواند او را ببیند؟ می‌تواند بگوید: من معتقدم؟

آیا زبان اندیشه با رؤیا ناهمگون است؟

۳۰ / اگر انسان به سرعت زاده می‌شود، اگر زندگانی خیلی کوتاه است،

- Le Monde a soif d'amour : tu viendras l'apaiser.

.....

- The World thirsts for love: you will come and slake its thirst.

.....

O! Man has raised his free, proud head!
And the sudden blaze of primordial
beauty

85Makes the god quiver in the altar of the
flesh!

Happy in the present good, pale from the
ill suffered,

Man wishes to plumb all depths, - and
know all things! Thought,
So long a jade, and for so long
oppressed,

Springs from his forehead! She will
know Why!...

90Let her but gallop free, and Man will
find Faith!

- Why the blue silence, unfathomable
space?

Why the golden stars, teeming like
sands?

If one ascended forever, what would one
see up there?

Does a sheperd drive this enormous flock
95Of worlds on a journey through this
horror of space?

And do all these worlds contained in the
vast ether,
tremble at the tones of an eternal voice?

- And Man, can he see? can he say: I
believe?

Is the langage of thought anymore than a
dream?

100If man is born so quickly, if life is so

از چه رو پس می‌آید؟ آیا او غرق می‌شود در اقیانوس ژرفی
 از میکروب‌ها، از فتیوس Foetuses ها، از امبری Embryos ها، به اعماق
 کروسیبیل Crucible سترگ جایی که طبیعت مادر
 بر می‌انگیزاند او را، موجودی زنده،
 ۵۵ / تا به گل سرخ عشق بورزد و در میان بذرها ببالد؟.....

نمی‌توانیم بدانیم! به پایین می‌کشندمان،
 با ردایی از جهالت که شیردالِ عفریت پاره‌پاره کرده است!
 انسانهایی همانند میمون، از بچه‌دان مادرانمان بیرون ریختند،
 خردِ سستمان لایتناهی را از ما پنهان می‌کند!
 ۱۰ / می‌خواهیم مشاهده کنیم: - و شک تنبیه‌مان می‌کند!
 شک، پرنده‌ی دلتنگ کننده، با بال خود فرو می‌کوبدمان
 - و افق در مهاجرتی بی‌پایان یورش می‌آورد!

.....
 سپهر بیکران باز است. لاشه‌ی رازها بر می‌افتد
 نزد انسان افراخته، آن که بازوان نیرومندش را آزاد می‌گذارد
 ۱۵ / در میان شکوه بیکران طبیعت بارور!
 می‌خواند او و درختان می‌خوانند، رودخانه نجوا می‌کند
 آوازی سرشار از شادمانی که بر می‌آید به سوی نور!

Whence does he come? Does he sink
into the deep Ocean
Of Germs, of Foetuses, of Embryos, to
the bottom
of the huge Crucible where Nature the
Mother
Will resuscitate him, a living creature,
105To love in the rose and to grow in
the corn?...

We cannot know! - We are weighed
down
With a cloak of ignorance, hemmed in
by chimaeras!
Men like apes, dropped from our
mothers' wombs,

Our feeble reason hides the infinite
from us!
110We wish to perceive: - and Doubt
punishes us!
Doubt, dismal bird, beat us down with
its wing...
- And the horizon rushes away in
endless flight!...

.....

The vast heaven is open! the mysteries
lie dead
Before erect Man, who folds his strong
arms
115Among the vast splendour of
abundant Nature!
He sings... and the woods sing, the river
murmurs
A song full of happiness which rises
towards the light!...

– *رستگاری همین است! عشق همین است! عشق همین است!.....*

.....

IV

۱۲۰ آی شکوه گوشته، آی شوکت آرمانی!
آی نوزایی عشق، سربلندی بامداد
هنگامی که بر می‌افتند خدایان و پهلوانان،
کالیپیگز Callipyge سفید، و *اروس Eros* کوچک
پوشیده در برف گلبرگهای گلسرخ، می‌نوازند
۱۲۵ زنان و گله‌ها را در زیر پاهای یکسره دل‌انگیزشان!
– آی *آریادن Ariadne* بزرگ که اشک‌هایت فرو می‌ریزد
در ساحل، چنان که می‌بینی، بیرون آنجا بر امواج،
بادبان *تزنوس Theseus* می‌بالد سفیدفام در زیر خورشید،
آی بچه‌دوشیزه‌ی نوشین که تو را شبی در هم شکسته است،
۱۳۰ ساکت باش. در ارابه‌ی زرینش آراسته با انگورهای سیاه،
لیسیوس Lysios، آن که کشیده‌اند در میان دشتهای *فریجیان Phrygian*
ببرهای شهوانی و یوزپلنگهای حنایی،
خزه‌های تاریک را در امتداد رودخانه‌های آبی سرخ می‌کند.
– *زنوس*، ورزا، می‌پیچاند بر گردن خود مانند بچه‌ای
۱۳۵ بدن برهنه‌ی اروپا را که می‌اندازد بازوی سفیدش را

<p>IV</p> <p>120 O splendeur de la chair ! ô splendeur idéale ! O renouveau d'amour, aurore triomphale Où, courbant à leurs pieds les Dieux et les Héros, Kallipyge la blanche et le petit Éros Effleurèrent, couverts de la neige des roses, 125 Les femmes et les fleurs sous leurs beaux pieds écloses ! - O grande Ariadné, qui jette tes sanglots</p> <p>Sur la rive, en voyant fuir là-bas sur les flots Blanche sous le soleil, la voile de Thésée, O douce vierge enfant qu'une nuit a brisée, 130 Tais-toi ! Sur son char d'or brodé de noirs raisins, Lysios, promené dans les champs Phrygiens Par les tigres lascifs et les panthères rousses, Le long des fleuves bleus rougit les sombres mousses. - Zeus, Taureau, sur son cou berce comme une enfant 135 Le corps nu d'Europé, qui jette son bras blanc</p>	<p>- it is Redemption! it is love! it is love!...</p> <p>.....</p> <p>IV</p> <p>120 O splendour of flesh! O ideal splendour! O renewal of love, triumphal dawn When, prostrating the Gods and the Heroes, White Callipyge and little Eros Covered with the snow of rose petals, will caress 125 Women and flowers beneath their lovely outstretched feet! - O great Ariadne who pour out your tears</p> <p>On the shore, as you see, out there on the waves, The sail of Theseus flying white under the sun, O sweet virgin child whom a night has broken, 130 Be silent! On his golden chariot studded with black grapes, Lysios, who has been drawn through Phrygian fields By lascivious tigers and russet panthers, Reddens the dark mosses along the blue rivers. - Zeus, the Bull, cradles on his neck like a child 135 The nude body of Europa who throws her white arm</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پیرامون گردن عضلانی خدا که در موج می‌لرزد.
 به‌کندی به سوی او چشم رؤیایی‌اش را می‌گرداند؛
 او، گونه‌ی پریده‌رنگ گلگونش را می‌افکند
 بر جبین زئوس *Zeus*؛ چشمانش بسته می‌شوند؛ دارد می‌میرد
 ۱۴۰ از بوسه‌ای الهی، و آبهای مویه‌گر
 گلزار کفهای زرینشان را بر گیسوانش می‌پاشند.
 - در بین خرزهره و لوتوس زرق و برق‌دار
 قویی سترگ و رؤیایی سرمست می‌سرد
 و در بر می‌گیرد *Leda* را در سپیده‌ی بال خود؛
 ۱۴۵ - و همچنان که *Cypris* نزدیک می‌شود، با زیبایی شگفتاورش،
 و، منحنیهای شگفت پشتش طاق می‌اندازند،
 مغرورانه رؤیای طلایی سینه‌های درشتش را به بازی می‌گیرد
 و شکم بر فی آراسته با خزهی سیاهش را،
 - *Hercules* هرکول، رام‌کننده‌ی چارپایان، نیرومندان
 ۱۵۰ بدن بزرگ خود را با پوست شیر می‌آراید همان‌گونه باشکوه
 و پیشانی‌اش ترسناک و دلپذیر با افق رودرو می‌شود!

مات، روشنایی ماه تابستانی،
 تیز، برهنه، فرو رفته در رؤیای کمرنگی طلایش
 رشته‌رشته با موج سنگین موی دراز و آبی‌اش،

<p>Au cou nerveux du Dieu frissonnant dans la vague Il tourne lentement vers elle son oeil vague ; Elle, laisse traîner sa pâle joue en fleur Au front de Zeus ; ses yeux sont fermés ; elle meurt <i>140</i>Dans un divin baiser, et le flot qui murmure De son écume d'or fleurit sa chevelure. - Entre le laurier-rose et le lotus jaseur Glisse amoureusement le grand Cygne rêveur Embrassant la Lédè des blancheurs de son aile ; <i>145</i>- Et tandis que Cypris passe, étrangement belle, Et, cambrant les rondeurs splendides de ses reins, Étale fièrement l'or de ses larges seins Et son ventre neigeux brodé de mousse noire, - Héraclès, le Dompteur, qui, comme d'une gloire <i>150</i>Fort, ceint son vaste corps de la peau du lion, S'avance, front terrible et doux, à l'horizon ! Par la lune d'été vaguement éclairée, Debout, nue, et rêvant dans sa pâleur dorée Que tache le flot lourd de ses longs cheveux bleus,</p>	<p>Round the God's muscular neck which shivers in the wave. Slowly he turns his dreamy eye towards her; She, droops her pale flowerlike cheek On the brow of Zeus; her eyes are closed; she is dying <i>140</i>In a divine kiss, and the murmuring waters Strew the flowers of their golden foam on her hair. - Between the oleander and the gaudy lotus tree Slips amorously the great dreaming Swan Enfloding Leda in the whiteness of his wing; <i>145</i>- And while Cypris goes by, strangely beautiful, And, arching the marvellous curves of her back, Proudly displays the golden vision of her big breasts And snowy belly embroidered with black moss, - Hercules, Tamer of beasts, in his Strength, <i>150</i>Robes his huge body with the lion's skin as with glory And faces the horizons, his brow terrible and sweet! Vaguely lit by the summer moon, Erect, naked, dreaming in her pallor of gold Streaked by the heavy wave of her long blue hair,</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۵۵ در درختزار سایه‌دار آنجا که ستارگان در خزه می‌جهند
دریاد Dryade به آسمان خاموش خیره می‌نگرد
– سلن Selene سفید، شرمناک، پرده‌اش را رها می‌کند تا بغلتد
به پای اندیمیون Endymion زیبا،
و در پرتویی پریده‌رنگ بوسه‌ای به سویی می‌اندازد.....
۱۶۰ – در دوردستها بهار در خلسه‌ای طولانی می‌زارد.....
لی Ii پریزادی است که با آرنجی بر گلدان خاکستر مرده‌اش رؤیا می‌بیند،
رؤیای نورسته‌ی قشنگ و سفیدی که خیزاب او را در هم فشرده است.
– شبانه باد لطیف عشق می‌گذرد،
و در بیشه‌زار مقدس، گیسوان درختان تنومند را نشانه می‌گیرد،
۱۶۵ با سلطنت استوار، ماربل Marbles سایه‌اندود،
خدایان، که بر سیمایشان بولفینچ Bullfinch آشیانه دارد،
– خدایان به انسانها گوش می‌سپارند، و به دنیای بیکران!

۱۸۷۰ ۵۵

– بیشتر واژه‌های *ایرانیک* در برگردان این شعر از چهره‌های اسطوره‌ای یونان و روم‌اند. شرح هر کدام را می‌توان در دانشنامه‌ها و فرهنگ اساطیر یونان و روم خواند.

155 Dans la clairière sombre, où la mousse
s'étoile,
La Dryade regarde au ciel silencieux....
- La blanche Séléne laisse flotter son voile,
Crainctive, sur les pieds du bel Endymion,
Et lui jette un baiser dans un pâle rayon...
160- La Source pleure au loin dans une
longue extase...
C'est la nymphe qui rêve, un coude sur son
vase,
Au beau jeune homme blanc que son onde
a pressé.
- Une brise d'amour dans la nuit a passé,
Et, dans les bois sacrés, dans l'horreur des
grands arbres,
165 Majestueusement debout, les sombres
Marbres,
Les Dieux, au front desquels le Bouvreuil
fait son nid,
- Les Dieux écoutent l'homme et le Monde
infini !

mai 70

155 In the shadowy glade whenre stars
spring in the moss,
The Dryade gazes up at the silent sky...
- White Selene, timidly, lets her veil
float,
Over the feet of beautiful Endymion,
And throws him a kiss in a pale beam...
160- The Spring sobs far off in a long
ecstasy...
It is the nymph who dreams with one
elbow on her urn,
Of the handsome white stripling her
wave has pressed against.
- A soft wind of love has passed in the
night,
And in the sacred woods, amid the
standing hair of the great trees,
165 Erect in majesty, the shadowly
Marbles,
The Gods, on whose brows the Bullfinch
has his nest,
- the Gods listen to Men, and to the
infinite World!

May 70

۳. افلیا

|

بر آب آرام و تیره‌ای که ستارگان خفته‌اند
افلیای سفید مانند سوسنی درشت می‌غلتد؛
آرمیده در جامه‌ی بلندش، آهسته می‌غلتد
در بیشه‌های دوردست بانگ شکار می‌رسد.

هیبش از هزار سال است که افلیای اندوهگین
چون شب‌جی سفید، بر رود دراز و تیره می‌گذرد.
بیش از هزار سال است که شوریدگی دلربایش
چامه‌اش را نزد نسیم شامگاهی نجوا می‌کند.

3. Ophélie

I

On the calm black water where the stars
are sleeping
White Ophelia floats like a great lily;
Floats very slowly, lying in her long
veils...
- In the far-off woods you can hear them
sound the mort.

5For more than a thousand years sad
Ophelia
Has passed, a white phantom, down the
long black river.
For more than a thousand years her sweet
madness
Has murmured its ballad to the evening
breeze.

3. Ophelia

I

On the calm black water where the stars
are sleeping
White Ophelia floats like a great lily;
Floats very slowly, lying in her long
veils...
- In the far-off woods you can hear them
sound the mort.

5For more than a thousand years sad
Ophelia
Has passed, a white phantom, down the
long black river.
For more than a thousand years her sweet
madness
Has murmured its ballad to the evening
breeze.

باد سینه‌اش را می‌بوسد و در حلقه‌ی گل می‌گشاید
۵ / ردای بلندش را که با آنها بر می‌آید و فرو می‌نشیند؛
بیدهای لرزان بر شانه‌هایش می‌گیرند،
و نیها بر پیشانی فراخ و رؤیابینش خم می‌شوند.

سوسنهای آبی پریشان پیرامونش می‌نالند؛
در توسه‌ای خفته او گاه بیدار می‌کند،
۵ / هر آشیانه‌ای را که از آن ریزلرزه‌ی بالها بر می‌آید؛
– و نغمه‌ای اسرارآمیز از ستارگان زرین فرود می‌آید.

||

آه افلیای پریده‌رنگ، زیبا همچون برف!
آری به کودکی جان دادی، رخت کشیده بر رود!
این سان بادهایی که از کوهستان بزرگ نروژ فرود می‌آمدند
۲۰ / نجاکنان با تو از رهایی جانکاه سخن گفتند.

این سان وزش باد، که، گیسوانت را می‌پیچاند،
بر جان رؤیابینت پچیچه‌ای شگفت می‌رساند؛
این سان قلبت به آواز طبیعت گوش می‌سپرد
همراه گلایه‌ی درخت و آه‌های شبانه؛

Le vent baise ses seins et déploie en corolle
 10 Ses grands voiles bercés mollement par
 les eaux ;
 Les saules frissonnants pleurent sur son
 épaule,
 Sur son grand front rêveur s'inclinent les
 roseaux.

Les nénuphars froissés soupirent autour
 d'elle ;
 Elle éveille parfois, dans un aune qui dort,
 15 Quelque nid, d'où s'échappe un petit
 frisson d'aile :
 - Un chant mystérieux tombe des astres
 d'or

II

O pâle Ophélie ! belle comme la neige !
 Oui tu mourus, enfant, par un fleuve
 emporté !
 C'est que les vents tombant des grand
 monts de Norwège
 20 T'avaient parlé tout bas de l'âpre liberté ;

C'est qu'un souffle, tordant ta grande
 chevelure,
 À ton esprit rêveur portait d'étranges bruits,
 Que ton coeur écoutait le chant de la
 Nature
 Dans les plaintes de l'arbre et les soupirs
 des nuits ;

The wind kisses her breasts and unfolds in
 a wreath
 10 Her great veils rising and falling with
 the waters;
 The shivering willows weep on her
 shoulder,
 The rushes lean over her wide, dreaming
 brow.

The ruffled water-lilies are sighing around
 her;
 At times she rouses, in a slumbering alder,
 15 Some nest from which escapes a small
 rustle of wings;
 - A mysterious anthem falls from the
 golden stars.

II

O pale Ophelia! beautiful as snow!
 Yes child, you died, carried off by a river!
 - It was the winds descending from the
 great mountains of Norway
 20 That spoke to you in low voices of better
 freedom.

It was a breath of wind, that, twisting your
 great hair,
 Brought strange rumors to your dreaming
 mind;
 It was your heart listening to the song of
 Nature
 In the groans of the tree and the sighs of
 the nights;

۲۵ این سان آوای دریا‌های دیوانه، ناله‌ای مهیب،
سینه‌ی کودکانه‌ات را، چه لطیف و انسانی، در هم شکست؛
این سان شهریاری پریده‌رنگ، شوریده‌ای بینوا
سحرگاهی بهاری بر زانوانت سر نهاد!

سپهر! عشق! آزادی! چه رؤیایی، آه دختر بینوای شیدا!
۳۰ بر او گداختی همچنان که برف بر آتش می‌گدازد؛
خیالپردازیه‌ای شکوهمندت کلامت را درید
- و ابدیت هولناک چشمان آبی‌ات را هراساند!

III

- و شاعر می‌گوید در نور ستارگان
به جستجوی گلهایی که چیده‌ای، شبانه می‌آیی.
و اینکه او بر آب دیده است افلیای سفید را غوطه‌ور
آرمیده بر جامه‌ی بلندش، مانند سوسنی درشت.



Ophelia. Alexandre Cabanel (1823-1889)

<p>25C'est que la voix des mers folles, immense râle, Brisait ton sein d'enfant, trop humain et trop doux ; C'est qu'un matin d'avril, un beau cavalier pâle, Un pauvre fou, s'assit muet à tes genoux !</p> <p>Ciel ! Amour ! Liberté ! Quel rêve, ô pauvre Folle ! 30Tu te fondais à lui comme une neige au feu : Tes grandes visions étranglaient ta parole - Et l'Infini terrible éffara ton oeil bleu !</p> <p>III</p> <p>- Et le Poète dit qu'aux rayons des étoiles Tu viens chercher, la nuit, les fleurs que tu cueillis ; 35Et qu'il a vu sur l'eau, couchée en ses longs voiles, La blanche Ophélie flotter, comme un grand lys.</p>	<p>25It was the voice of mad seas, the great roar, That shattered your child's heart, too human and too soft; It was a handsome pale knight, a poor madman Who one April morning sate mute at your knees!</p> <p>Heaven! Love! Freedom! What a dream, oh poor crazed Girl! 30You melted to him as snow does to a fire; Your great visions strangled your words - And fearful Infinity terrified your blue eye!</p> <p>III</p> <p>- And the poet says that by starlight You come seeking, in the night, the flowers that you picked 35And that he has seen on the water, lying in her long veils White Ophelia floating, like a great lily.</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۴. نخستین شامگاه

– درست نیمه‌پوشیده بود
و درختان سر به هم آورده
برگهایشان را بر شیشه‌ی پنجره ریخته بودند
موزیانه، و بسته، یکسره بسته.

هنشسته نیمه‌لخت در صندلی بزرگش
دستانش را حلقه کرده بود.
پای کوچک و بسیار ظریفش را
با لذت بر کف اتاق تکان می‌داد.

4. Première Soirée

"- Elle était fort déshabillée
Et de grands arbres indiscrets
Aux vitres jetaient leur feuillée
Malinement, tout près, tout près.

5Assise sur ma grande chaise,
Mi-nue, elle joignait les mains.
Sur le plancher frissonnaient d'aise
Ses petits pieds si fins, si fins

4. The First Evening

- She was very much half-dressed
And big indiscreet trees
Threw out their leaves against the pane
Cunningly, and close, quite close.

5Sitting half naked in my big chair,
She clasped her hands.
Her small and so delicate feet
Trembled with pleasure on the floor.

رنگهای شمع را تماشا می‌کردم
۱۰ / و سوسوی سرکشی از روشنایی
که بر لبهای خندانم می‌لرزید
و بر سینه‌اش، - حشره‌ای بر بوته‌ی گل سرخ.

قوزک ظریفش را بوسیدم.
لطیف و ناگهانی خندید،
۱۵ / و رشته‌ای از لرزه‌های زلال،
و خنده‌ای مهرانگیز و بلورین.

با پای کوچک در زیر انداخت
زیرپوش زنانه‌اش را: «بگیرش، بگیر.»
- نخستین عمل مجاز دلیرانه،
۲۰ / با لبخند وانمود می‌کرد مرا تنبیه می‌کند!

نرم بوسیدم چشمانش را،
همچنان که می‌لرزیدند در زیر لبهایم، چیزهایی بی‌رمق:
- سر شکننده‌اش را به عقب انداخت
«آه، حالا بیا که دارد خیلی دور می‌رود!»

- Je regardai, couleur de cire
10Un petit rayon buissonnier
Papillonner dans son sourire
Et sur son sein, - mouche ou rosier

- Je baisai ses fines chevilles.
Elle eut un doux rire brutal
15Qui s'égrenait en claires trilles,
Un joli rire de cristal

Les petits pieds sous la chemise
Se sauvèrent : "Veux-tu en finir !"
- La première audace permise,
20Le rire feignait de punir !

- Pauvrets palpitants sous ma lèvre,
Je baisai doucement ses yeux :
- Elle jeta sa tête mièvre
En arrière : "Oh ! c'est encor mieux !..."

- The colour of wax, I watched
10A little wild ray of light
Flutter on her smiling lips
And on her breast, - an insect on the rose-
bush.

- I kissed her delicate ankles.
She laughed softly and suddenly
15A string of clear trills,
A lovely laugh of crystal.

The small feet fled beneath
Her petticoat: "Stop it, do!"
- The first act of daring permitted,
20Her laugh pretended to punish me!

- Softly I kissed her eyes,
Trembling beneath my lips, poor things:
- She threw back her fragile head
"Oh! come now that's going too far!..."

۲۵ گوش کن، آقا، من چیزهایی دارم که باید به شما بگم.....»
– سرانجام بر سینه‌اش آرمیدم
در بوسه‌ای که خنده‌اش را وا داشت
به گونه‌ای که مشتاق بود.....

– درست نیمه‌پوشیده بود
۳۰ و درختان سر به هم آورده
برگهایشان را بر شیشه‌ی پنجره ریخته بودند
موزیانه، و بسته، یکسره بسته.

25 "Monsieur, j'ai deux mots à te dire..."

- Je lui jetai le reste au sein
Dans un baiser, qui la fit rire
D'un bon rire qui voulait bien.....

- Elle était fort déshabillée
30 Et de grands arbres indiscrets
Aux vitres jetaient leur feuillée
Malinement, tout près, tout près.

25 Listen, Sir, I have something to say to you..."

- I transferred the rest to her breast
In a kiss which made her laugh
With a kind laugh that was willing...

- She was very much half-dressed
30 And big indiscreet trees threw
Out their leaves against the pane
Cunningly, and close, quite close.

۵. دلارام

.....

او – سینه‌ات بر سینه‌ام،

می‌آیی برویم،

با مشامی آکنده از هوا،

درون روشنایی سردِ بامدادی

خوش و کبود که می‌شویدت

در شراب روز روشن؟.....

هنگامی که در سراسر بیشه‌زار لرزان خون می‌چکد،

منگ از عشق

5. Les reparties de Nina

.....
LUI - Ta poitrine sur ma poitrine,
Hein ? nous irions,
Ayant de l'air plein la narine,
Aux frais rayons

5Du bon matin bleu, qui vous baigne
Du vin de jour ?...
Quand tout le bois frissonnant saigne
Muet d'amour

5. Nina's Replies

.....
HE - Your breast on my breast,
Eh? We could go,
With our nostrils full of air,
Into the cool light

5Of the blue good morning that bathes you
In the wine of daylight?...
When the whole shivering wood bleeds,
Dumb with love

از هر شاخه‌ای قطره‌های سبز
۱۰. و شکوفه‌های شفاف،
می‌شود احساس کرد در چیزهای باز
تکان گویسته را:

در یونجه‌زار پنهان می‌کنی
جامه‌ی سفیدت را،
۵ / همچنان که در هوای شاداب گلگون می‌شود آن تهرنگ آبی که در بر گرفته است
چشمان درشت سیاهت را،

با عشق به صحرا،
هر جایی می‌پاشی،
مانند کف شراب،
۲۰ خنده‌ی شوریده‌ات را:

با خنده بر من، ناگاه، مستانه-
بر می‌گیرمت
این سان - خوش‌گیسو، آه!-
سر می‌کشم

De chaque branche, gouttes vertes,
10. Des bourgeons clairs,
On sent dans les choses ouvertes
Frémir des chairs :

Tu plongerais dans la luzerne
Ton blanc peignoir,
15. Rosant à l'air ce bleu qui cerne
Ton grand oeil noir,

Amoureuse de la campagne,
Semant partout,
Comme une mousse de champagne,
20. Ton rire fou :

Riant à moi, brutal d'ivresse,
Qui te prendrais
Comme cela, - la belle tresse,
Oh ! - qui boirais

From every branch green drops,
10. Pale buds,
You can feel in things unclosing
The quivering flesh:

You would bury in the lucerne
Your white gown,
15. Changing to rose-colour in the fresh
air the blue tint which encircles
Your great black eyes,

In love with the country,
Scattering everywhere,
Like champagne bubbles,
20. Your crazy laughter:

Laughing at me, suddenly, drunkenly -
I should catch you
Like this - lovely hair, ah! -
I should drink in

۲۵ مزه‌ی توت‌فرنگی و تمشکت را،
آه گل اندام!
می‌خندی به بادِ شاداب و می‌بوسدت
دزدکی،

به گل‌سرخ وحشی، که می‌آزاردت
۳۰ به لطف:
می‌خندی بیش از همه، آه شوریده‌سر،
به دل‌داده‌ات!

آی هفده‌ساله، خوشبخت می‌شوی!
آه، چمنزاران بزرگ
۳۵ صحرای فراخ و مهرانگیز!
گوش کن، بیا نزدیکتر.

– سینه‌ات بر سینه‌ام،
آوایمان به هم می‌آمیزد،
آهسته به نهر می‌رسیم،
۴۰ و آن گاه جنگل انبوه!

<p>25Ton goût de framboise et de fraise, O chair de fleur ! Riant au vent vif qui te baise Comme un voleur,</p> <p>Au rose, églantier qui t'embête 30Aimablement : Riant surtout, ô folle tête, À ton amant !....</p> <p>- Ta poitrine sur ma poitrine, Mêlant nos voix, 35Lents, nous gagnerions la ravine, Puis les grands bois !...</p> <p>Puis, comme une petite morte, Le coeur pâmé, Tu me dirais que je te porte, 40L'oeil mi-fermé...</p>	<p>25Your taste of raspberry and strawberry, Oh flower-flesh! Laughing at the fresh wind kissing you Like a thief,</p> <p>At the wild rose, teasing you 30Pleasantly: Laughing more than anything, oh madcap, At your lover!...</p> <p>Seventeen! You'll be so happy! Oh! the big meadows 35The wide loving countryside! - Listen, come closer!...</p> <p>- Your breast on my breast, Mingling our voices, Slowly we'd reach the stream, 40Then the great woods!...</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آن گاه مانند شبحی کوچک،
قلبت بیهوش،
می‌گویی تو را ببرم،
چشمانت نیمه‌باز.....

۴۵ پیکر لرزانت را می‌برم
در کوره‌راه:
پرنده نغمه‌اش را سر می‌دهد:
درست نزدیک درخت فندق.....

با دهانت سخن می‌گویم؛
۵۰ هم‌چنان می‌فشارم
پیکرت را مانند پیکر دخترکی که در بستر می‌گذارم،
مست از خون کبودی

که زیر پوست سفیدت جاری است
با تهرنگی از گل سرخ:
۵۵ با تو سخن می‌گویم به زبانی بی‌پرده.....
آنجا را، همه را می‌دانی.....

<p>Je te porterais, palpitante, Dans le sentier : L'oiseau filerait son andante Au Noisetier...</p> <p>45Je te parlerais dans ta bouche.. J'irais, pressant Ton corps, comme une enfant qu'on couche, Ivre du sang</p> <p>Qui coule, bleu, sous ta peau blanche 50Aux tons rosés. Et te parlant la langue franche - Tiens !... - que tu sais...</p> <p>Nos grands bois sentiraient la sève, Et le soleil 55Sablerait d'or fin leur grand rêve Vert et vermeil</p>	<p>Then, like a little ghost, Your heart fainting, You'd tell me to carry you, Your eyes half closed...</p> <p>45I'd carry your quivering body Along the path: The bird would sping out his andante: Hard by the hazeltree...</p> <p>I'd speak into your mouth; 50And go on, pressing Your body like a little girl's I was putting to bed, Drunk with the blood</p> <p>That runs blue under your white skin With its tints of rose: 55And speaking to you in that frank tongue... There!... - that you understand...</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بیشه‌زار انبوهمان بوی شیرهی گیاه می‌دهد،
و آفتاب
طلای ناب می‌پاشد بر رؤیای
ه‌ه‌سبز و برنزشان.

.....
شامگاهان؟..... از سر می‌گیریم راه سفیدی را
که پیچ‌وتاب می‌خورد،
مانند گله‌ای سرگردان،
در سراسر مکانی

ه‌ه‌آه بوستانهای دلنشین با علفزار کبود،
و درختان پیچ‌درپیچ سیب!
چقدر می‌بویید یکسر
رایحه‌ی تندشان را!

به دهکده باز گشتیم
۷۰هنگامی که آسمان نیمه‌تاریک بود؛
و بوی شیر می‌پیچید
در هوای شامگاهی؛

<p>Le soir ?... Nous reprendrons la route Blanche qui court Flânant, comme un troupeau qui broute, 60Tout à l'entour Les bons vergers à l'herbe bleue, Aux pommiers tors ! Comme on les sent toute une lieue Leurs parfums forts ! 65Nous regagnerons le village Au ciel mi-noir ; Et ça sentira le laitage Dans l'air du soir ; Ca sentira l'étable, pleine 70De fumiers chauds, Pleine d'un lent rythme d'haleine, Et de grands dos</p>	<p>Our great woods would smell of sap, And the sunlight Would dust with fine gold their great 60Green and bronze dream. In the evening?... We'd take the white road Which meanders, Like a grazing herd, All over the place 65Oh the pleasant orchards with blue grass, And twisted apple trees! How you can smell a whole league Off their strong perfume! We'd get back to the village 70When the sky was half dark; And there'd be a smell of milking In the evening air;</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بوی طویله می‌آید آکنده
از تپاله‌ی گرم،
۷۵ سرشار از نوای ملایم بر دمیدن،
و با گُرده‌های درشت تنومند

که می‌درخشند زیر اندکی آتش یا چیزی دیگر؛
و درست پایین در آخر دوردستها،
گاوی هست که مغرورانه تپاله می‌اندازد
در هر قدم خود

–عینک مادر بزرگ
و بینی درازش
لای کتاب دعایش فرو رفته است. جام آبجو
با طوقه‌ی مفرغی

۱۵ کف می‌کند میان چپقهای درشت‌گلو
که بی‌پروا دود می‌دهند:
و لبهای کلفت
که هنوز باد می‌کنند،

<p>Blanchissant sous quelque lumière ; Et, tout là-bas, 75Une vache fientera, fière, À chaque pas...</p> <p>- Les lunettes de la grand-mère Et son nez long Dans son missel ; le pot de bière 80Cerclé de plomb,</p> <p>Moussant entre les larges pipes Qui, crânement, Fument : les effroyables lèvres Qui, tout fumant,</p> <p>85Happent le jambon aux fourchettes Tant, tant et plus : Le feu qui claire les couchettes Et les bahuts.</p>	<p>It would smell of the cowshed, full Of warm manure, 75Filled with the slow rhythm of breathing, And with great backs</p> <p>Gleaming under some light or other; And, right down at the far end, There'd be a cow dunging proudly 80At every step...</p> <p>- Grandmother's spectacles And her long nose Deep in her missal; the jug of beer Circled with pewter</p> <p>85Foaming among the big-bowled pipes Gallantly smoking: And the frightful blubber lips Which, still puffing,</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

طعمه را از چنگال می‌ربایند:
۹۰ خیلی زیاد و زودتر:
آتش روشن می‌کند صندوقها
و گنج‌ها را.

کیل براق و چاق
۹۵ کودکی فربه را
که روی چاردستوپا، درون فنجان را می‌کاود،
پوزه‌ی سفیدش

می‌خاراند پوزی
بزرگوار و غران،
۱۰۰ که می‌لیسد سراسر چهره‌ی
گردنی‌نی‌کوچولو را

[سیاه و خودپسند بر لبه‌ی صندلی‌اش
نیم‌رخ‌ی هولناک،
و پیرزنی جلو خاکسترهای گرم
۱۰۵ نخ می‌ریسد.]

<p>Les fesses luisantes et grasses 90D'un gros enfant Qui fourre, à genoux, dans les tasses, Son museau blanc</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>Frôlé par un muflé qui gronde D'un ton gentil, 100Et purlèche la face ronde Du cher petit.....</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>.</p> <p>105.</p>	<p>Snatch ham from forks: 90So much, and more: The fire lighting up the bunks And the cupboards.</p> <p>The shining fat buttocks 95Of the fat baby On his hands and knees, who nuzzles into the cups, His white snout</p> <p>Tickled by a gently Growling muzzle, 100That licks all over the round face Of the little darling...</p> <p>[Black and haughty on her chair's edge, A terrifying profile, And old woman in front of the embers, 105Spinning]</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

چه چشم اندازهایی می‌بینیم، نازنین،
در این دخمه‌ها،
هنگامی که آتش تابان بر می‌افروزد
آستانه‌ی خاکستری پنجره‌ها را!

۱۱۰ و آن گاه، کوچولو و آشیانگیر
درون یاسهای
سرد و کبود: پنجره‌ای پنهان
لبخند می‌زند آنجا.....

می‌آیی، می‌آیی، خیلی دوستت دارم!
۱۱۵ / عاشقانه می‌شود.
می‌آیی، نمی‌آیی؟ و حتی.....

دلارام: - پس اداره‌ام چی؟

<p>Que de choses verrons-nous, chère, Dans ces taudis, Quand la flamme illumine, claire, Les carreaux gris !...</p> <p><i>110</i> - Puis, petite et toute nichée, Dans les lilas Noirs et frais : la vitre cachée, Qui rit là-bas....</p> <p>Tu viendras, tu viendras, je t'aime ! <i>115</i>Ce sera beau. Tu viendras, n'est-ce pas, et même...</p> <p>Elle - Et mon bureau ?</p>	<p>What sights we shall see, dearest, In those hovels, When the bright fire lights up The grey window panes!...</p> <p><i>110</i>- And then, small and nestling Inside the cool Dark lilacs: the hidden window Smiling in there...</p> <p>You'll come, you will come, I love you so! <i>115</i>It will be lovely. You will come, won't you? and even...</p> <p>ELLE: - And what about my office?</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۶. رؤیایی برای زمستان

زمستان در واگن صورتی کوچکی سفر می‌کنیم
با بالشهای آبی.
آسوده خاطریم. آشیانه‌ای از بوسه‌های دیوانه‌وار جا خوش کرده است
در هر گوشه‌ی دنج.

چشمانت را خواهی بست، آن سان که نمی‌بینی، از میان پنجره،
سایه‌های شب را که چهره درهم می‌کشند.
این هیولاهای غرنده، انبوهی از
دیوان سیاه و گرگهای سیاه.

6. Rêvé Pour l'hiver.

L'hiver, nous irons dans un petit wagon
rose
Avec des coussins bleus.
Nous serons bien. Un nid de baisers fous
repose
Dans chaque coin moelleux.

5Tu fermeras l'oeil, pour ne point voir,
par la glace,
Grimacer les ombres des soirs,
Ces monstruosités hargneuses, populace
De démons noirs et de loups noirs.

6. A Dream for Winter

In the winter, we shall travel in a little
pink railway carriage
With blue cushions.
We shall be comfortable. A nest of mad
kisses lies in wait
In each soft corner.

5You will close your eyes, so as not to
see, through the glass,
The evening shadows pulling faces.
Those snarling monsters, a population
Of black devils and black wolves.

آن گاه حس می‌کنی گونه‌ات را می‌خراشند
و / و بوسه‌ای کوچک، مانند عنکبوتی شوریده،
خواهد جنبید پیرامون گردنت

و خواهی گفت همچنان که سر خم می‌کنی: «پیدایش کن.»
- و ما وقتی را سپری می‌کنیم تا بیابیم موجوداتی را
- که زیاد سفر می‌کنند

<p>Puis tu te sentiras la joue égratignée... <i>10</i>Un petit baiser, comme une folle araignée, Te courra par le cou...</p> <p>Et tu me diras : "Cherche !", en inclinant la tête, - Et nous prendrons du temps à trouver cette bête - Qui voyage beaucoup...</p>	<p>Then you'll feel your cheek scratched... <i>10</i>A little kiss, like a crazy spider, Will run round your neck...</p> <p>And you'll say to me : "Find it !" bending your head - And we'll take a long time to find that creature - Which travels a lot...</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۷. خفته‌ی دره

دره‌ای است خرم، آنجا که رودی نجوا می‌کند،
و شوریده‌وار جامه‌های نقره‌ای‌اش را بر سبزه‌ها می‌آویزد؛
آنجا که خورشید از فراز کوه سرکش می‌درخشد:
دره‌ای است کوچک که نور می‌افشانَد.

ه‌سربازی جوان با دهان گشاده و سر برهنه،
و پسِ گردنش خیس در میان تره‌شاهیهای سرد و کبود،
خفته است. بر سبزه‌زار در زیر آسمان لمیده است،
پریده‌رنگ در بستر سبزش، آنجا که روشنایی مانند باران می‌بارد.

7. Le Dormeur du Val

C'est un trou de verdure où chante une
rivière
Accrochant follement aux herbes des
haillons
D'argent ; où le soleil, de la montagne
fière,
Luit : c'est un petit val qui mousse de
rayons.

5Un soldat jeune, lèvres bouche ouverte,
tête nue,
Et la nuque baignant dans le frais cresson
bleu,
Dort ; il est étendu dans l'herbe sous la
nue,
Pâle dans son lit vert où la lumière pleut.

7. The Sleeper in the Valley

It is a green hollow where a stream gurgles,
Crazily catching silver rags of itself on the
grasses;
Where the sun shines from the proud
mountain:
It is a little valley bubbling over with light.

5A young soldier, open-mouthed, bare-
headed,
With the nape of his neck bathed in cool
blue cresses,
Sleeps; he is stretched out on the grass,
under the sky,
Pale on his green bed where the light falls
like rain.

پا در زنبقهای زرد، او خفته است. خندان آن سان که
/ کودکی بیمار می‌خندد، در قیلوله فرو رفته است:
گرم در آغوش بگذارش، ای طبیعت. او سردش است.

هیچ رایحه‌ای مشامش را نمی‌لرزاند؛
دست بر سینه در آفتاب خفته است
آسوده. دو سوراخ سرخ به پهلوئی راست دارد.

اکتبر ۱۸۷۰

<p>Les parfums ne font pas frissonner sa narine ; 10 Il dort dans le soleil, la main sur sa poitrine Tranquille. Il a deux trous rouges au côté droit.</p> <p>Les pieds dans les glaïeuls, il dort. Souriant comme Sourirait un enfant malade, il fait un somme : Nature, berce-le chaudement : il a froid.</p> <p style="text-align: center;"><i>Octobre 1870</i></p>	<p>His feet in the yellow flags, he lies sleeping. Smiling as 10 A sick child might smile, he is having a nap: Cradle him warmly, Nature: he is cold.</p> <p>No odour makes his nostrils quiver; He sleeps in the sun, his hand on his breast At peace. There are two red holes in his right side.</p> <p style="text-align: center;"><i>October 1870</i></p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۸. آوارگی‌ام (خیالپردازی)

می‌رفتم و دستهایم در جیبهای کُت پاره‌ام بود؛
بالاپوشم به خیالی می‌مانست؛
در زیر آسمان سفر می‌کردم، ای ایزدهنر، و همدم تو بودم؛
آه دلبندم، چه عشقهای شگفتی در خیال می‌پروردم!

ه یگانه شلوارم سوراخ فراخی داشت.
بندانگشتی‌وار و خیالباف، در راه خود قافیه‌ها را می‌پرداختم.
مهمانسرایم در برج دباکبر بود.
– ستارگانم در آسمان به آرامی مهممه می‌کردند.

35. Ma Bohème (Fantaisie)

Je m'en allais, les poings dans mes
poches crevées ;
Mon paletot aussi devenait idéal ;
J'allais sous le ciel, Muse ! et j'étais ton
féal ;
Oh ! là là ! que d'amours splendides j'ai
rêvées !

5Mon unique culotte avait un large trou.
- Petit-Poucet rêveur, j'égrenais dans ma
course
Des rimes. Mon auberge était à la
Grande Ourse.
- Mes étoiles au ciel avaient un doux
frou-frou

35. My Bohemian Life (Fantasy)

I went off with my hands in my torn coat
pockets;
My overcoat too was becoming ideal;
I travelled beneath the sky, Muse! and I
was your vassal;
Oh dear me! what marvellous loves I
dreamed of!

5My only pair of breeches had a big whole
in them.
– Stargazing Tom Thumb, I sowed rhymes
along my way.
My tavern was at the Sign of the Great
Bear.
– My stars in the sky rustled softly.

و به آنها گوش سپردم، نشسته بر کنار راه
در آن شامگاه دلنشین سپتامبر در حالی که حس می‌کردم قطره‌های
شبنم را بر پیشانی‌ام مانند شرابی نیروبخش؛

و در حالی که میان سایه‌های وهم‌انگیز قافیه‌پردازی می‌کردم،
چون رشته‌های چنگ بر می‌کشیدم تاروپود
کفشهای از هم گسیخته‌ام را، و بر قلبم یک پایم را سراندم!

Et je les écoutais, assis au bord des routes,
10Ces bons soirs de septembre où je
sentais des gouttes
De rosée à mon front, comme un vin de
vigueur ;

Où, rimant au milieu des ombres
fantastiques,
Comme des lyres, je tirais les élastiques
De mes souliers blessés, un pied près de
mon coeur !

And I listened to them, sitting on the road-
sides
10On those pleasant September evenings
while I felt drops
Of dew on my forehead like vigorous
wine;

And while, rhyming among the fantastical
shadows,
I plucked like the strings of a lyre the
elastics
Of my tattered boots, one foot close to my
heart!

۹ . واکه‌ها

A سیاه، E سفید، I قرمز، U سبز، O آبی: واکه‌ها،
خواهم گفت روزی از سرچشمه‌های اسرار آمیزشان:
A سینه‌بند سیاه مگس‌های درخشان
که اطراف بوهای ستمگر وزوز می‌کنند،

E خلیج سایه، سفیدی بخارها و خیمه‌ها،
نیزه‌های یخچاله‌های مغرور، شاهان سفید، لرزش گل‌چتریها؛
ارغوانیها، خون پاشیده، خنده بر لبان زیبا
هنگام خشم یا سرمستیهای نادمانه؛

9. Voyelles

A noir, E blanc, I rouge, U vert, O bleu :
voyelles,
Je dirai quelque jour vos naissances
latentes :
A, noir corset velu des mouches éclatantes
Qui bombinent autour des puanteurs
cruelles,

5Golfes d'ombre ; E, candeur des vapeurs
et des tentes,
Lances des glaciers fiers, rois blancs,
frissons d'ombelles ;
I, pourpres, sang craché, rire des lèvres
belles
Dans la colère ou les ivresses pénitentes ;

9. Vowels

A Black, E white, I red, U green, O blue
: vowels,
I shall tell, one day, of your mysterious
origins:
A, black velvety jacket of brilliant flies
Which buzz around cruel smells,

5Gulfs of shadow; E, whiteness of
vapours and of tents,
Lances of proud glaciers, white kings,
shivers of cow-parsley;
I, purples, spat blood, smile of beautiful
lips
In anger or in the raptures of penitence;

U حلقه‌ها، تکانهای ایزدی دریا‌های سبزگون؛
ه / آرامش چراگاههای پراکنده، و آرامش چینهایی
که کیمیا بر پیشانیهای بلند و کوشا می‌نگارد؛

O صور واپسین، سرشار از صداهای مهیب،
سکوتی که دنیاها و فرشتگان از میانش گذشتند:
آی امگا *Omega*، پرتو بنفش چشمانش!

<p>U, cycles, vibrations divins des mers virides, <i>10</i>Paix des pâtis semés d'animaux, paix des rides Que l'alchimie imprime aux grands fronts studieux ;</p> <p>O, suprême Clairon plein des strideurs étranges, Silence traversés des Mondes et des Ange : - O l'Oméga, rayon violet de Ses Yeux ! -</p>	<p>U, waves, divine shudderings of viridian seas, <i>10</i>The peace of pastures dotted with animals, the peace of the furrows Which alchemy prints on broad studious foreheads;</p> <p>O, sublime Trumpet full of strange piercing sounds, Silences crossed by Worlds and by Angels: O the Omega, the violet ray of Her Eyes!</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۰. کشتی مست

چون از رودهای بی‌خیال سرازیر شدم
دریافتم دیگر دریانوردان راهبرم نیستند:
سرخیوستان همهمه‌گر آنان را آماج تیرهایشان کرده
برهنه بر تیرکهای گلگون دوخته بودند.

به هیچ کدام از بارهایم اهمیتی نمی‌دادم،
خواه گندم فلاماندی *Flemish* می‌بردم خواه پنبه‌ای انگلیسی.
هنگامی که کشمکش دریانوردانم به پایان رسید
رودها رهایم کردند تا به هر جایی که می‌خواهم روانه شوم.

38. Le Bateau ivre

Comme je descendais des Fleuves
impassibles,
Je ne me sentis plus guidé par les haleurs
:
Des Peaux-Rouges criards les avaient
pris pour cibles
Les ayant cloués nus aux poteaux de
couleurs.

5J'étais insoucieux de tous les équipages,
Porteur de blés flamands ou de cotons
anglais.
Quand avec mes haleurs ont fini ces
tapages
Les Fleuves m'ont laissé descendre où je
voulais.

38. The Drunken Boat

As I was floating down unconcerned
Rivers
I no longer felt myself steered by the
haulers:
Gaudy Redskins had taken them for
targets
Nailing them naked to coloured stakes.

5I cared nothing for all my crews,
Carrying Flemish wheat or English
cottons.
When, along with my haulers those
uproars were done with
The Rivers let me sail downstream
where I pleased.

در کشاکش جزر و مد‌ها

۰ / در طول زمستان، منگتر از خاطر بچه‌ها،

می‌دویدم! و شبه‌جزیره‌های گسیخته

هرگز هیاهویی آن سان پیروزمندان را بر نتابیده بودند.

طوفان، شب‌زنده‌داریهای دریازادم را خجسته ساخت.

سبکتر از چوب‌پنبه، رقصیدم بر خیزابهایی

۵ / که انسانها غلتک ابدی قربانیها می‌خوانند،

ده شب پیاپی، بی‌آنکه زمانی به دیدگان ابلهانه‌ی فانوسهای دریایی افسوس بخورم.

شیرینتر از گوشته‌ی سیبهای ملس به دهان بچه‌ها،

آب سبزگون رخنه کرد به تخته‌ی صنوبری‌ام

و مرا از لکه‌های کبود شراب و لخته‌های غثیان پاک شست،

۲۰ و سکان و لنگرم را از هم گسلاند.

و از آن زمان غوطه‌ور شدم در شعر دریا

ستاره‌خیز و غلتان در شیر،

سپهر سبزفام را می‌بلعید آنجا که وامانده‌ای مات،

غریقی رؤیابین گاه‌گاه فرو می‌رود.

Dans les clapotements furieux des marées
10Moi l'autre hiver plus sourd que les
cerveaux d'enfants,
Je courus ! Et les Péninsules démarrées
N'ont pas subi tohu-bohus plus
trionphants.

La tempête a béni mes éveils maritimes.
Plus léger qu'un bouchon j'ai dansé sur
les flots
10Qu'on appelle rouleurs éternels de
victimes,
Dix nuits, sans regretter l'oeil niais des
falots !

Plus douce qu'aux enfants la chair des
pommes sures,
L'eau verte pénétra ma coque de sapin
Et des taches de vins bleus et des
vomissures
20Me lava, dispersant gouvernail et
grappin

Et dès lors, je me suis baigné dans le
Poème
De la Mer, infusé d'astres, et lactescent,
Dévorant les azurs verts ; où, flottaison
blême
Et ravie, un noyé pensif parfois descend ;

Into the ferocious tide-rips
10Last winter, more absorbed than the
minds of children,
I ran! And the unmoored Peninsulas
Never endured more triumphant
clamourings

The storm made bliss of my sea-borne
awakenings.
Lighter than a cork, I danced on the
waves
10Which men call eternal rollers of
victims,
For ten nights, without once missing the
foolish eye of the harbor lights!

Sweeter than the flesh of sour apples to
children,
The green water penetrated my pinewood
hull
And washed me clean of the bluish wine-
stains and the splashes of vomit,
20Carring away both rudder and anchor.

And from that time on I bathed in the
Poem
Of the Sea, star-infused and churned into
milk,
Devouring the green azures; where,
entranced in pallid flotsam,
A dreaming drowned man sometimes
goes down;

۲۵ آنجا، ناگاه رنگ‌آمیزی کبودیها، شوریدگیها
و آهنگهای ملایم در زیر تابش روشنایی روز،
نیرومندتر از باده، فراختر از موسیقی
لکه‌های گزنده‌ی عشق را تحقیر می‌کردند!

آمده‌ام تا بیابم آسمانهای گسیخته از آذرخش را، و گردبادها
۳۰ امواج توفنده و جریانهای دریایی را. من در می‌یابم شامگاه را،
و سپیده‌دمان را که مانند فوجی از کبوتران می‌بالد،
و گاه دیده‌ام آنچه آدمی در خیال می‌بیند!

دیده‌ام خورشید فرو آویخته را که با خوفهای عارفانه لک انداخته بود.
فروزنده بر فراز یخبندانهای بلند و بنفش،
۳۵ همچون بازیگران در نمایشهای بسیار کهن
امواج در دوردستها پرده‌کرکره‌های لرزان‌شان را به پشت می‌پیچاندند!

شبی سبز را با برفهای فروزان به رؤیا دیده‌ام
بوسه‌ای را که بر دیدگان دریاها آهسته بر می‌آمد،
تراوشی تصور ناکردنی از نباتات،
۴۰ و بیداری زرد و آبی فسفرهای نغمه‌خوان!

<p>25Où, teignant tout à coup les bleuités, délires Et rythmes lents sous les rutillements du jour, Plus fortes que l'alcool, plus vastes que nos lyres, Fermentent les rousseurs amères de l'amour !</p> <p>Je sais les cieux crevant en éclairs, et les trombes 30Et les ressacs et les courants : Je sais le soir, L'aube exaltée ainsi qu'un peuple de colombes, Et j'ai vu quelque fois ce que l'homme a cru voir !</p> <p>J'ai vu le soleil bas, taché d'horreurs mystiques, Illuminant de longs figements violets, 35Pareils à des acteurs de drames très- antiques Les flots roulant au loin leurs frissons de volets !</p> <p>J'ai rêvé la nuit verte aux neiges éblouies, Baiser montant aux yeux des mers avec lenteurs, La circulation des sèves inouïes, 40Et l'éveil jaune et bleu des phosphores chanteurs !</p>	<p>25Where, suddenly dyeing the bluenesses, deliriums And slow rhythms under the gleams of the daylight, Stronger than alcohol, vaster than music Ferment the bitter rednesses of love!</p> <p>I have come to know the skies splitting with lightnings, and the waterspouts 30And the breakers and currents; I know the evening, And Dawn rising up like a flock of doves, And sometimes I have seen what men have imagined they saw!</p> <p>I have seen the low-hanging sun speckled with mystic horrors. Lighting up long violet coagulations, 35Like the performers in very-antique dramas Waves rolling back into the distances their shiverings of venetian blinds!</p> <p>I have dreamed of the green night of the dazzled snows The kiss rising slowly to the eyes of the seas, The circulation of undreamed-of saps, 40And the yellow-blue awakenings of singing phosphorus!</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

من دنبال کرده‌ام، سراسر ماهها را تا آخر، تلاطمهایی
که یورش می‌برند بر صخره‌ها، همچون گله‌ای دیوآسا از گاوآن،
هرگز خیال نمی‌کردم پاهای نورانی مریم بتوانند
پوزه‌ی اقیانوسهای نفس گرفته را به پس بر گردانند!

۴۵ با فلوریدای شگفتاور، آیا می‌دانی بر خورد داشتم
آنجا که با گلها در می‌آمیزند چشمان پلنگانی
در پوست آدمی. رنگین‌کمانها مانند افسار آویخته بودند
زیر افق دریا بر گردن گله‌های زنگاری!

دیده‌ام مردابهای بیکرانی را که تخمیر می‌شدند، دامهایی را
که سرپای غول دریایی در نیهایش می‌پوسید.
سقوط آبها بر پهنه‌ی آرام،
و در دور دستها در گودالها فرو می‌ریخت.

یخچاله‌ها، خورشیدهای سیمین، خیزابهای لعلگون!
در هم شکستن هولناک کشتیها در ژرفنای خلیجهای قهوه‌ای
و آنجا که مارهای دیوآسا را ساسها می‌بلعند
و از درختان پیچ‌درپیچ با عطرها سیاهشان فرو می‌ریزند!

J'ai suivi, des mois pleins, pareille aux
vacheries
Hystériques, la houle à l'assaut des
récifs,
Sans songer que les pieds lumineux des
Maries
Pussent forcer le mufler aux Océans
poussifs !

45J'ai heurté, savez-vous, d'incroyables
Florides
Mêlant aux fleurs des yeux de
panthères à peaux
D'hommes ! Des arcs-en-ciel tendus
comme des brides
Sous l'horizon des mers, à de glauques
troupeaux !

J'ai vu fermenter les marais énormes,
nasses
50Où pourrit dans les joncs tout un
Léviathan !
Des écroulement d'eau au milieu des
bonaces,
Et les lointains vers les gouffres
cataractant !

Glaciers, soleils d'argent, flots nacres,
cieux de braises !
Échouages hideux au fond des golfes
bruns
55Où les serpents géants dévorés de
punaises
Choient, des arbres tordus, avec de
noirs parfums !

I have followed, for whole months on end,
the swells
Battering the reefs like hysterical herds of
cows,
Never dreaming that the luminous feet of
the Marys
Could force back the muzzles of snorting
Oceans!

45I have struck, do you realize, incredible
Floridas
Where mingle with flowers the eyes of
panthers
In human skins! Rainbows stretched like
bridles
Under the seas' horizon, to glaucous herds!

I have seen the enormous swamps
seething, traps
50Where a whole leviathan rots in the
reeds!
Downfalls of waters in the midst of the
calm
And distances cataracting down into
abysses!

Glaciers, suns of silver, waves of pearl,
skies of red-hot coals!
Hideous wrecks at the bottom of brown
gulfs
55Where the giant snakes devoured by
vermin
Fall from the twisted trees with black
odours!

آرزو داشتم به بچه‌ها نشان دهم دلفینهای
امواج نیلگون را، طلائیها، ماهیهای آوازخوان.
کفاب گلریز لنگرگاهم را لرزاند
و گاه بادهای وصفناپذیر بالهایی می‌سپردندم.

گاهی قربانی آزرده‌ی قطیها و استوا،
دریا که مویه‌هایش غلتهایم را دل‌انگیز می‌کرد
گل‌های سایه‌اندود را با پره‌های نوکدار زردشان به سویم بر می‌آورد
و مانند زنی زانو زده بر جا می‌ماندم

و کمابیش جزیره‌ای پرت، بر کناره‌هایم جنجال بود
و فضله‌های پرندگان زاغ چشم، پرهیاهو،
و بر آب می‌راندم تا هنگامی که در میان رشته‌های گسیخته‌ام
غریقان به پس پشت در خواب فرو می‌غلتیدند!

اما اکنون من، کشتی‌ای سردرگم زیر گیسوان مردابها،
۷۰ گردباد در افکنده‌است مرا در اثیر بی‌پرنده،
مرا، که به گل نشسته‌ام، غریقی مرده و پلاسیده در آب
نه ناوگان، نه کشتیهای تجاری بر نکشیده‌اند؛

J'aurais voulu montrer aux enfants ces
dorades
Du flot bleu, ces poissons d'or, ces
poissons chantants.
- Des écumes de fleurs ont bercé mes
dérades
60Et d'ineffables vents m'ont ailé par
instants.

Parfois, martyr lassé des pôles et des
zones,
La mer dont le sanglot faisait mon roulis
doux
Montait vers moi ses fleurs d'ombre aux
ventouses jaunes
Et je restais, ainsi qu'une femme à
genoux...

65Presque île, balottant sur mes bords les
querelles
Et les fientes d'oiseaux clabaudeurs aux
yeux blonds
Et je voguais, lorsqu'à travers mes liens
frêles
Des noyés descendaient dormir, à
reculons !

Or moi, bateau perdu sous les cheveux
des anses,
70Jeté par l'ouragan dans l'éther sans
oiseau,
Moi dont les Monitors et les voiliers des
Hanses
N'auraient pas repêché la carcasse ivre
d'eau ;

I should have liked to show to children
those dolphins
Of the blue wave, those golden, those
singing fishes.
- Foam of flowers rocked my driftings
60And at times ineffable winds would
lend me wings.

Sometimes, a martyr weary of poles and
zones,
The sea whose sobs sweetened my
rollings
Lifted its shadow-flowers with their
yellow sucking disks toward me
And I hung there like a kneeling
woman...

65Almost an island, tossing on my
beaches the brawls
And droppings of pale-eyed, clamouring
birds,
And I was scudding along when across
my frayed cordage
Drowned men sank backwards into
sleep!

But now I, a boat lost under the hair of
coves,
70Hurled by the hurricane into the
birdless ether,
I, whose wreck, dead-drunk and sodden
with water,
neither Monitor nor Hanse ships would
have fished up;

آزاد، دودناک، بر آمده از میان مه بنفش،
من که یکسر دیواره‌ی آسمان سرخفامی را شکافتم
۱۵ که شیرینی می‌کشید جلو شاعران زبردستی که گوارا می‌یافتند،
گل‌سنگ‌های خورشید آمیخته با لیزابه‌های آسمان را.

که می‌راندم، لکه‌دار از ناخنکِ آذرخش،
تخته‌پاره‌ای سبکسر با اسب‌ماهیان سیاهی که دوره‌اش کرده بودند،
هنگامی که تابستان به ضرب چماق می‌ریخت
۱۰ آسمانهای فراسو را در قیفهای سوزان؛

من که می‌لرزیدم، از پنجاه فرسنگی در می‌یافتم
خروش آمیزش اسبان آبی، و گردابه‌های ژرف را
من، ریسنده‌ی ابدی سکون آبی
اروپا را آرزو می‌کردم با دیواره‌های کهنسالش!

۱۵ مجمع‌الجزایر ستارگان را نگریسته‌ام. و جزیره‌هایی
که آسمانهای شورانگیزشان بر شناگران گشوده بود:
– آیا همه در خوابید، و کناره می‌گزینید در این شبهای بی‌انجام،
ای انبوه پرنندگان طلایی، ای هستی آینده؟–

<p>Libre, fumant, monté de brumes violettes, Moi qui trouais le ciel rougeoyant comme un mur 75Qui porte, confiture exquise aux bons poètes, Des lichens de soleil et des morves d'azur,</p> <p>Qui courais, taché de lunules électriques, Planche folle, escorté des hippocampes noirs, Quand les juillots faisaient crouler à coups de triques 80Les cieus ultramarins aux ardents entonnoirs ;</p> <p>Moi qui tremblais, sentant geindre à cinquante lieues Le rut des Béhémots et les Maelstroms épais, Fileur éternel des immobilités bleues, Je regrette l'Europe aux anciens parapets !</p> <p>85J'ai vu des archipels sidéraux ! et des îles Dont les cieus délirants sont ouverts au vogueur : - Est-ce en ces nuits sans fond que tu dors et t'exiles, Million d'oiseaux d'or, ô future Vigueur ? -</p>	<p>Free, smoking, risen from violet fogs, I who bored through the wall of the reddening sky 75Which bears a sweetmeat good poets find delicious, Lichens of sunlight [mixed] with azure snot,</p> <p>Who ran, speckled with lunula of electricity, A crazy plank, with black sea-horses for escort, When Julys were crushing with cudgel blows 80Skies of ultramarine into burning funnels;</p> <p>I who trembled, to feel at fifty leagues' distance The groans of Behemoth's rutting, and of the dense Maelstroms Eternal spinner of blue immobilities I long for Europe with it's aged old parapets!</p> <p>85I have seen archipelagos of stars! and islands Whose delirious skies are open to sailor: - Do you sleep, are you exiled in those bottomless nights, Million golden birds, O Life Force of the future? -</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اما براستی بسیار گریسته‌ام. سپیده‌دمان دلگزا است.
۹۰ هر ماهی سنگدل است و هر خورشیدی گزنده:
عشق بُرنده مرا آکنده است از رختهای مستی‌آور.
آه بگذار دیرکم درهم شکنند. آه بگذار فرو روم در اعماق!

اگر آبی را در اروپا طلب کنم، همان
برگهی سیاه سردی است که در شامگاه عطر آگین
۹۵ کودکی اندوهگسار چمپاتمه زده، در آن رها می‌کند
زورقی را به تُردی پروانه‌ای اردیبهشتی.

دیگر توان ندارم، غرقه در مستی‌تان، ای امواج،
تا بخرامم در دنباله‌ی بارکشهای پنبه،
و یا برتابم غرور پرچمها و درفشها را،
و یا گذر کنم بر دیدگان هولناک باراندازها.

<p>Mais, vrai, j'ai trop pleuré ! Les Aubes sont navrantes. 90 Toute lune est atroce et tout soleil amer : L'âcre amour m'a gonflé de torpeurs enivrantes. Ô que ma quille éclate ! Ô que j'aïlle à la mer !</p> <p>Si je désire une eau d'Europe, c'est la flache Noire et froide où vers le crépuscule embaumé 95 Un enfant accroupi plein de tristesses, lâche Un bateau frêle comme un papillon de mai.</p> <p>Je ne puis plus, baigné de vos langueurs, ô lames, Enlever leur sillage aux porteurs de cotons, Ni traverser l'orgueil des drapeaux et des flammes, 100 Ni nager sous les yeux horribles des pontons.</p>	<p>But, truly, I have wept too much! The Dawns are heartbreaking. 90 Every moon is atrocious and every sun bitter: Sharp love has swollen me up with heady langours. O let my keel split! O let me sink to the bottom!</p> <p>If there is one water in Europe I want, it is the Black cold pool where into the scented twilight 95 A child squatting full of sadness, launches A boat as fragile as a butterfly in May.</p> <p>I can no more, bathed in your langours, O waves, Sail in the wake of the carriers of cottons, Nor undergo the pride of the flags and pennants, 100 Nor pull past the horrible eyes of the hulks.</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زيباير نكبتار بومها



دوم. واپسين گاهان

۱۱. بیرق اردیبهشتی

در شاخه‌های تابان لیموبنها
جانوری درمانده جان می‌سپارد.
اما نغمه‌ای شاداب
از میان بوته‌های مویز می‌بالد.
هچندان که خونمان در رگهایمان به جوش آید،
بنگر به تاکها که خود را می‌گزند.
آسمان به قشنگی فرشته‌ای است،
لاجورد و موج همگون‌اند.
به راه می‌افتم. اگر آفتاب بیازاردم
ه / بر خزه از پا می‌افتم.

<p>Bannières de mai</p> <p>Aux branches claires des tilleuls Meurt un maladif hallali. Mais des chansons spirituelles Voltigent parmi les groseilles. 5Que notre sang rie en nos veines, Voici s'enchevêtrer les vignes. Le ciel est joli comme un ange, L'azur et l'onde communient. Je sors. Si un rayon me blesse 10Je succomberai sur la mousse.</p>	<p>May Banners</p> <p>In the bright lime-tree branches Dies a fainting mort. But lively song Flutters among the currant bushes. 5So that our bloods may laugh in our veins, See the vines tangling themselves. The sky is as pretty as an angel, The azure and the wave commune. I go out. If a sunbeam wounds me 10I shall succumb on the moss.</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بردباری و محزونی
بس آسان‌اند.
بر آنم تابستان پرهیجان
مرا به اربهی سعادت برساند.

۵ / بگذار بیشتر به خاطر تو، ای طبیعت
– آه، بی‌کس و بی‌بها، – بمیرم.
آنجا که چوپانان، شگفتا
کم‌وبیش به خاطر دنیا می‌میرند.

مشتاقم که فصلها می‌فرسایندم.
۶۰ نزد تو، ای طبیعت، کناره می‌گزینم؛
با گرسنگی‌ام و همه‌ی عطش‌م.
و، از سر لطف خوراک و آبم ده.
هیچ چیز، هیچ چیز ابداً مرا نمی‌فریبد؛
خنده بر خورشید، خنده بر والدین کسی است
۶۵ اما نمی‌خواهم به چیزی بخندم،
و این تیره‌روزی بر چیده باد.

<p>Qu'on patiente et qu'on s'ennuie C'est trop simple. Fi de mes peines. Je veux que l'été dramatique Me lie à son char de fortune.</p> <p>15Que par toi beaucoup, ô Nature, - Ah ! moins seul et moins nul ! - je meure. Au lieu que les Bergers, c'est drôle, Meurent à peu près par le monde.</p> <p>Je veux bien que les saisons m'usent. 20À toi, Nature, je me rends ; Et ma faim et toute ma soif. Et, s'il te plaît, nourris, abreuve. Rien de rien ne m'illusionne ; C'est rire aux parents, qu'au soleil, 25Mais moi je ne veux rire à rien ; Et libre soit cette infortune.</p> <p style="text-align: center;"><i>Mai 1872</i></p>	<p>Being patient and being bored Are too simple. To the devil with my cares. I want dramatic summer To bind me to its chariot of fortune.</p> <p>15Let me most because of you, o Nature, - Ah! less alone and less useless! - die. There where the Shepherds, it's strange, Die more or less because of the world.</p> <p>I am willing that the seasons should wear me out. 20To you, Nature, I surrender; With my hunger and all my thirst. And, if it please you, feed and water me. Nothing, nothing at all deceives me; To laugh at the sun is to laugh at one's parents, 25But I do not wish to laugh at anything; And may this misfortune go free.</p> <p style="text-align: center;"><i>May 1872</i></p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲. سرود باندترین برج

جوانیِ پوچ
در بند هر چیزی،
با نارکدلی بسیار
زندگانی‌ام را تباه کرده‌ام.
۵. آه، کاش روزگاری فرا رسد
که قلب شیفته شود.

به خود گفتم: بگذار باشد
و مگذار کسی تو را ببیند:
بدون گذاشتن پیمانی
۱۰. بر سرخوشیهای والاتر.
مگذار چیزی بازدارد
ای انزوای شاهانه.

12. Chanson de la plus Haute Tour

Oisive jeunesse
À tout asservie,
Par délicatesse
J'ai perdu ma vie.
5Ah ! Que le temps vienne
Où les coeurs s'éprennent.

Je me suis dit : laisse,
Et qu'on ne te voie :
Et sans la promesse
10De plus hautes joies.
Que rien ne t'arrête,
Auguste retraite.

12. Song of the Highest Tower

Idle youth
Enslaved to everything,
By being too sensitive
I have wasted my life.
5Ah! Let the time come
When hearts are enamoured.

I said to myself: let be,
And let no one see you:
Do without the promise
10Of higher joys.
Let nothing delay you,
Majestic retirement.

چندان بر تاییده‌ام
که هر چیزی را از یاد برده‌ام؛
۱۵ / بیم و رنج
به آسمانها روانه می‌شوند.
و عطش ناخوشایند
رگهایم را تیره می‌کند.

همانند چمنزاری
۲۰ / فرو رفته در فراموشی،
بالیده و شکوفا
از کندرها و علفهای هرز
با وزوز ستمگرانه‌ی
یکصد مگس پلید.

۲۵ / آه، هزار گونه داغداری
در جان بینوا
که یگانه دارایی‌اش خیالی
از بانویمان است!
می‌توان نیایش کرد
۳۰ / در آستانه‌ی مریم باکره؟

<p>J'ai tant fait patience Qu'a jamais j'oublie ; 15 Craintes et souffrances Aux cieus sont parties. Et la soif malsaine Obscurcit mes veines.</p> <p>Ainsi la Prairie 20 À l'oubli livrée, Grandie, et fleurie D'encens et d'ivraies Au bourdon farouche De cent sales mouches.</p> <p>25 Ah ! Mille veuvages De la si pauvre âme Qui n'a que l'image De la Notre-Dame ! Est-ce que l'on prie 30 La Vierge Marie ?</p>	<p>I have endured so long That I have forgotten everything; 15 Fear and suffering Have flown to the skies. And morbid thirst Darkens my veins.</p> <p>Thus the meadow 20 Given over to oblivion, Grown up, and flowering With frankincense and tares To the wild buzzing Of a hundred filthy flies.</p> <p>25 Oh! the thousand bereavements Of the poor soul Which possesses only the image Of Our Lady! Can one pray 30 To the Virgin Mary?</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جوانیِ پوچ
در بند هر چیزی،
با ناکدلی بسیار
زندگانی‌ام را تباه کرده‌ام.
ه‌آه، کاش روزگاری فرا رسد
که قلب شیفته شود!

مه ۱۸۷۲

<p>Oisive jeunesse À tout asservie, Par délicatesse. J'ai perdu ma vie. 35Ah ! Que le temps vienne Où les coeurs s'éprennent !</p> <p><i>Mai 1872</i></p>	<p>Idle youth Enslaved by everything, By being too sensitive I have wasted my life. 35Ah! Let the time come When hearts are enamoured!</p> <p><i>May 1872</i></p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۳ . عصر طلایی

یکی از نداها
همواره فرشته‌وش
– درباره‌ی من است،–
تیز خودش را نشان می‌دهد:

هآن هزار پرسش
که ریشه‌هایشان می‌گسترند
و تا آخر سر بهره می‌برند،
فقط ظلمانی و دیوانه می‌کنند.

13. Âge d'Or

Quelqu'une des voix
Toujours angélique
- Il s'agit de moi, -
Vertement s'explique :

5. Ces mille questions
Qui se ramifient
N'amènent, au fond,
Qu'ivresse et folie ;

13. Golden Age

One of the voices
Always angelic
- It is about me, -
Sharply expresses itself:

5. Those thousand questions
Spreading their roots
Bring in the end,
Only drunkenness and madness;

دریابید این نیرنگ را
بسی خوش، بس آسانی:
فقط موج است، فقط گل،
و خانوادگی شماسه؛

آن گاه سرود می‌خواند. آی
بس خوش، بس آسان،
و تماشایی نزد دیده‌ی برهنه ...
من همراهش سرود می‌خوانم،-

دریابید این نیرنگ را
بس خوش، بس آسان:
فقط موج است، فقط گل،
و خانوادگی شماسه و غیره

و آن گاه ندایی
- چقدر فرشته‌وش است، آن!-
درباره‌ی من است،
تیز خود را نشان می‌دهد:

<p>Reconnais ce tour 10. Si gai, si facile : Ce n'est qu'onde, flore, Et c'est ta famille !</p> <p>Puis elle chante. O Si gai, si facile, 15. Et visible à l'œil nu... - Je chante avec elle, -</p> <p>Reconnais ce tour Si gai, si facile, Ce n'est qu'onde, flore, 20. Et c'est ta famille !... etc...</p> <p>Et puis une voix - Est-elle angélique ! - Il s'agit de moi, Vertement s'explique ;</p>	<p>Understand this trick 10. So gay, so easy: Is is only wave, only flower, And that is your family!</p> <p>Then it sings. O So gay, so easy, 15. And visible to the naked eye... - I sing with it, -</p> <p>Understand this trick So gay, so easy: Is is only wave, only flower, 20. And that is your family!... etc...</p> <p>And then a voice - How angelic it is! - It is about me, Sharply expresses itself:</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و سرود می‌خواند در این دم
مانند خواهری که می‌دمد:
با لحنی آسمانی،
اما سوزان و سرشار:

دنیا بدطینت است؛
شاید از آن در شگفت‌اید.
زندگی کن و بگذار بر آتش
تیره‌روزی ظلمانی را.

آی، قصر دل‌انگیز!
چه تابان است زندگانی‌ات!
به کدام عصر تعلق داری،
ای طبیعتِ شاهوارِ برادر ارشدمان! و غیره

من نیز سرود می‌خوانم:
لشکر خواهران، ندهایی
نه ابداً همگانی!
در بر گرفتندم
با شکوه‌مندی ناب و غیره

<p>25Et chante à l'instant En soeur des haleines : D'un ton Allemand, Mais ardente et pleine :</p> <p>Le monde est vicieux ; 30Si cela t'étonne ! Vis et laisse au feu L'obscur infortune.</p> <p>O ! joli château ! Que ta vie est claire ! 35De quel Age es-tu, Nature princière De notre grand frère ! etc...,</p> <p>Je chante aussi, moi : Multiples sœurs ! voix 40Pas du tout publiques ! Environnez-moi De gloire pudique... etc...,</p> <p style="text-align: center;"><i>Juin 1872</i></p>	<p>25Et chante à l'instant En soeur des haleines : D'un ton Allemand, Mais ardente et pleine :</p> <p>The world is vicious; 30If that surprises you! Live and leave to the fire Dark misfortune.</p> <p>O! pretty castle! How bright your life is! 35What age do you belong to, Princely nature Of our elder brother! etc...,</p> <p>I also sing: Many sisters! voices Not at all public! 40Sourround me With chaste glory... etc...,</p> <p style="text-align: center;"><i>June 1872</i></p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۴. بر ما چه رفته است، ای قلب من

بر ما چه رفته است، ای قلب من، لخته‌های خون
و زغال‌های گداخته، و بیکهزار قاتل، و زوزه‌های درازِ خشم.
زاربهایت از میان هر دوزخی ویران می‌سازد
هر گونه آیینی را. و هنوز باد شمال از میان لاشه‌ی کشتی می‌گذرد؛

و سراسر کینه‌جویی؟ هیچ! اما هنوز، آری
ما در اشتیاق آنیم. کارخانه‌داران، شاهزادگان، مجالس سنا
هلاک باد. قدرت، تاریخ: نابود باد!
خویشکاری ماست. خون. خون. شعله‌ی طلایی!

14. Qu'est-ce pour nous, mon coeur...

Qu'est-ce pour nous, mon coeur, que les
nappes de sang
Et de braise, et mille meurtres, et les longs
cris
De rage, sanglots de tout enfer renversant
Tout ordre ; et L'Aquilon encor sur les
débris ;

5Et toute vengeance ? Rien !... - Mais si,
toute encor,

Nous la voulons ! Industriels, princes,
sénats,

Périssez ! puissance, justice, histoire, à bas !

Ça nous est dû. Le sang ! le sang ! la
flamme d'or !

14. What does it matter to us, my heart...

What does it matter to us, my heart, the
sheets of blood

And of red-hot coals, and a thousand
murders, and long howls

Of rage; sobbings from every inferno
destroying

Every (kind of) order; and still the North
wind across the wreckage;

5And all the vengeance? Nothing!... - But
still, yes

We desire it! Industrialists, princes, senates,
Perish! Power, justice, history: down!

It is our due. Blood! blood! the golden
flame!

همه به سوی جنگ، به سوی کینه‌جویی، به سوی وحشت،
روحم، بگذارمان در زخم بگردیم: آن دور،
جمهوریهای این دنیا! امپراتورها،
هنگها، مستعمره‌نشینها، مردم. بس است!

چه کسی گردباد شعله‌های سرکش را می‌جنباند
به جز ما و آنها که ما را برادر می‌انگارند؟
نوبت ماست، دوستان احساساتی: ما
از آن لذت خواهیم برد. هرگز درد نمی‌کشیم، ای امواج آتشین

اروپا، آسیا، آمریکا – ناپدید باد!
آهنگ کینه‌جویی‌مان هر جایی را به کار گمارده است،
شهرها و حومه‌ها را. – ما ورشکسته‌ایم!
آتشفشانها خواهند جوشید! و اقیانوس، درهم کوبیده

آه! دوستانم! – قلبم، حتم دارم؛ آنها برادرند؛
تاریکی بیگانه می‌سازد اگر بی‌اغازیم! بیا! بیا!
– آی سعادت شیرانه، احساس می‌کنم زمین کهن را می‌لرزانم،
بر خویش، آن که بسی از همه بیشتر متعلق به توست. زمین می‌گدازد.

چیزی نیست: من اینجام. هنوز اینجام.

<p>Tout à la guerre, à la vengeance, à la terreur, <i>10</i>Mon Esprit ! Tournons dans la morsure : Ah ! passez, Républiques de ce monde ! Des empereurs, Des régiments, des colons, des peuples, assez !</p> <p>Qui remuerait les tourbillons de feu furieux, Que nous et ceux que nous nous imaginons frères ? <i>15</i>À nous ! Romanesques amis : ça va nous plaire. Jamais nous ne travaillerons, ô flots de feux !</p> <p>Europe, Asie, Amérique, disparaissez. Notre marche vengeresse a tout occupé, Cités et campagnes ! - Nous serons écrasés ! <i>20</i>Les volcans sauteront ! et l'Océan frappé...</p> <p>Oh ! mes amis ! - Mon coeur, c'est sûr, ils sont des frères : Noirs inconnus, si nous allions ! allons ! allons ! O malheur ! je me sens frémir, la vieille terre, Sur moi de plus en plus à vous ! la terre fond,</p> <p><i>25</i>Ce n'est rien ! j'y suis ! j'y suis toujours.</p>	<p>All to war, to vengeance, to terror, <i>10</i>My soul! Let us turn in the wound: Ah! away with you, Republics of this world! Of Emperors, Regiments, colonists, peoples, enough!</p> <p>Who should stir the vortices of furious flames But we and those whom we imagine brothers? <i>15</i>It's our turn, romantic friends: we are Going to enjoy it. Never shall we labour, O fiery waves</p> <p>Europe, Asia, America - vanish! Our march of vengeance has occupied every place, Cities and countrysides! - We shall be smashed! <i>20</i>The volcanoes will explode! And the Ocean, smitten...</p> <p>Oh! my friends! - My heart, it is certain; they are brothers; Dark strangers, if we began! Come on! Come on! - O evil fortune! I feel myself tremble, the old earth, On me who am more and more yours! the earth melts.</p> <p><i>25</i>It is nothing: I am here; I am still here.</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۵. شرم

تا دیرزمانی که تیغه
آن مغز را نبریده است،
آن بسته‌ی سفید و سبز و چرب را،
که بخارش هرگز تازه نیست،

(آه! او، باید ببرد
بینی‌اش را، لبانش را، گوشه‌هایش را،
شکمش را. و وا می‌گذارد

15. Honte

Tant que la lame n'aura
Pas coupé cette cervelle,
Ce paquet blanc, vert et gras,
À vapeur jamais nouvelle,
5(Ah ! Lui, devrait couper son
Nez, sa lèvre, ses oreilles,
Son ventre! et faire abandon
De ses jambes ! ô merveille !)

15. Shame

So long as the blade has not
Cut off that brain,
That white, green and fatty parcel,
Whose steam is never fresh,
5(Ah! He, should cut off his
Nose, his lips, his ears,
His belly! And abandon
.....

اما نه، براستی، باور دارم تا دیرزمانی که
تیغه بر سرش،
و سنگ بر پهلویش،
و شعله بر روده‌اش

کارگر نیفتاده، این کودک سمج
حیوان بسیار ابله،
هرگز نباید دمی دست بکشد از
فریب و خدعه

و مانند گربه‌ی کوه راکی *Rocky Mountain*؛
همه جا را به گند می‌کشاند!
اما کاش هنگامی که می‌میرد، پروردگار!
نیایشگرانی چند برخیزند!

<p>Mais non, vrai, je crois que tant 10Que pour sa tête la lame, Que les cailloux pour son flanc, Que pour ses boyaux la flamme</p> <p>N'auront pas agi, l'enfant Gêneur, la si sottte bête, 15Ne doit cesser un instant De ruser et d'être traître</p> <p>Comme un chat des Monts-Rocheux ; D'empuantir toutes sphères ! Qu'à sa mort pourtant, ô mon Dieu ! Que S'élève quelque prière !</p>	<p>But no, truly, I believe that so long as 10The blade to his head, And the stone to his side, And the flame to his guts</p> <p>Have not done execution, the tiresome Child, the so stupid animal, 15Must never for an instant cease To cheat and betray</p> <p>And like a Rocky Mountain cat; To make all places stink! But still when he dies, O my God! May there rise up some prayer!</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زیبا سر نکبتبار بچه ها



Arthur
Rembrandt
June 1872
P.V.

سوم. فصلی در جهنم

۱۶. روزگاری، اگر خاطره‌ام

۱ روزگاری، اگر خاطره‌ام به‌خوبی یاری‌ام کند، زندگانی‌ام ضیافتی بود که هر قلبی آنجا خود می‌شکفت، هر شرابی آنجا روان بود.

۲ شامگاهی زیبایی را در دستان خود گرفتم – و تلخی‌اش را دریافتم. و خوارش کردم.

۳ در برابر راستی خود را زره پوشیدم.

۴ گریختم. ای افسونگران، ای سیه‌روزی، ای کینه، گنجم را به آغوشتان سپردم.

۵ سرتاسر امید آدمی را در خودم پلاسیدم. همانند خیزش خاموش جانوری کج‌خیم، هر سرخوشی را فرو کشیدم و درهم فشردم.

16. Jadis, si je

1Jadis, si je me souviens bien, ma vie était un festin où s'ouvraient tous les coeurs, où tous les vins coulaient.

2Un soir, j'ai assis la Beauté sur mes genoux. - Et je l'ai trouvée amère. - Et je l'ai injuriée.

3Je me suis armé contre la justice.

4Je me suis enfui. O sorcières, ô misère, ô haine, c'est à vous que mon trésor a été confié !

5Je parvins à faire s'évanouir dans mon esprit toute l'espérance humaine. Sur toute joie pour l'étrangler j'ai fait le bond sourd de la bête féroce.

16. Once, if my memory

1Once, if my memory serves me well, my life was a banquet where every heart revealed itself, where every wine flowed.

2One evening I took Beauty in my arms - and I thought her bitter - and I insulted her.

3I steeled myself against justice.

4I fled. O witches, O misery, O hate, my treasure was left in your care!

5I have withered within me all human hope. With the silent leap of a sullen beast, I have downed and strangled every joy.

۶دژخیمان را فرا خواندم! می‌خواستم آنان را هلاک کنم با قن‌داق چوبین تفنگشان. آفتها را فرا خواندم، تا در شن و خون خفه شوم. ناشادمانی خدایم بود. در لجن دراز کشیدم، و در نسیمی سمج خود را خشک کردم. تا سرحد دیوانگی با دل‌لکی بازی کرده‌ام.

۷و هنگامه‌ی بهار خنده‌ای هولناک از بلاهت ن‌زدم آورد.

۸خیلی زود، وقتی خود را آماده دیدم که غار‌غار کنم، به جستجوی کلیدی برای آن ضیافت کهن اندیشیدم، آنجا که ممکن بود اشتهایم را دوباره باز یابم.

۹نیک‌خواهی همان کلید است. – این انگاره می‌نماید که خواب دیده‌ام!

۱۰ «تو دیوسپیرت خواهی ماند، و غیره.....» بانگ بر کشید اهریمنی که زمانی چنین تاجی دل‌انگیز از خشخاش بر سرم گذاشت. «جویای مرگ باش با همه‌ی امیال، و همه‌ی خودخواهی، و همه‌ی هفت گناه مرگبارت.»

6J'ai appelé les bourreaux pour, en périssant, mordre la crosse de leurs fusils. J'ai appelé les fléaux, pour m'étouffer avec le sable, avec le sang. Le malheur a été mon dieu. Je me suis allongé dans la boue. Je me suis séché à l'air du crime. Et j'ai joué de bons tours à la folie.

7Et le printemps m'a apporté l'affreux rire de l'idiot.

8. Or, tout dernièrement, m'étant trouvé sur le point de faire le dernier *couac* ! j'ai songé à rechercher la clef du festin ancien, où je reprendrais peut-être appétit.

9La charité est cette clef. - Cette inspiration prouve que j'ai rêvé !

10"Tu resteras hyène, etc..." se récrie le démon qui me couronna de si aimables pavots. "Gagne la mort avec tous tes appétits, et ton égoïsme et tous les péchés capitaux."

6I have called for executioners; I want to perish chewing on their gun butts. I have called for plagues, to suffocate in sand and blood. Unhappiness has been my god. I have lain down in the

mud, and dried myself off in the crime-infested air. I have played the fool to the point of madness.

7And springtime brought me the frightful laugh of an idiot.

8Now recently, when I found myself ready to *croak!* I thought to seek the key to the banquet of old, where I might find an appetite again.

9That key is Charity. - This idea proves I was dreaming!

10"You will stay a hyena, etc...", shouts the demon who once crowned me with such pretty poppies. "Seek death with all your desires, and all selfishness, and all the Seven Deadly Sins."

// آه! بر سرم آمده است: اما شیطان گرامی، این گونه دلگیر نظر مکن، درخواست می‌کنم. و تا چند اُزگل دیرهنگام را انتظار می‌کشیم، از آنجا که شما در هر نویسنده فقدان کامل فراست توصیف و آموزندگی را قدر می‌دانید، برای شما چند برگ پلید از دفتر خاطرات جان ملعون جدا می‌کنم.

11Ah ! j'en ai trop pris : - Mais, cher Satan, je vous en conjure, une prunelle moins irritée ! et en attendant les quelques petites lâchetés en retard, vous qui aimez dans l'écrivain l'absence des facultés descriptives ou instructives, je vous détache des quelques hideux feuillets de mon carnet de damné.

*11Ah! I've taken too much of that: - still, dear Satan, don't look so annoyed, I beg you! And while waiting for a few belated cowardices, since you value in a writer all lack of descriptive or didactic flair, I pass you these few foul pages from the diary of a
Damned Soul.*

۱۷. بدفطرت

۱ از نیاکانم گُلها *Gauls* دیدگان آبی کم‌رنگی دارم و مغزی کوچک و ناشیگری در پیکار. به گمانم پوشاکم به زمختی مال آنهاست. اما موهایم را به روغن نمی‌آلایم.

۲ گُلها کودتترین پوست‌کنان و خاشاک‌سوزان همه‌ی زمانها بودند.

۳ از آنها به ارث برده‌ام: کفر و عشق به بی‌دینی؛ - آه! همه‌گونه‌ی خطا، خشم، کامجویی - فوق‌العاده است، کامجویی -، دروغ، و بالاتر از همه تن‌پروری.

17. Mauvais Sang

1J'ai de mes ancêtres gaulois l'oeil bleu blanc, la cervelle étroite, et la maladresse dans la lutte. Je trouve mon habillement aussi barbare que le leur. Mais je ne beurre pas ma chevelure.

2Les Gaulois étaient les écorcheurs de bêtes, les brûleurs d'herbes les plus ineptes de leur temps.

3D'eux, j'ai : l'idolâtrie et l'amour du sacrilège ; - Oh ! tous les vices, colère, luxure, - magnifique, la luxure ; - surtout mensonge et paresse.

17. Bad Blood

1From my ancestors the Gauls I have pale blue eyes, a narrow brain, and awkwardness in competition. I think my clothes are as barbaric as theirs. But I don't butter my hair.

2The Gauls were the most stupid hide-flayers and hay-burners of their time.

3From them, I inherit: idolatry, and love of sacrelige; - oh! all sorts of vice, anger, lechery, - terrific stuff, lechery; - lying, above all, and laziness.

از همه‌ی دادوستدها و پیشه‌ها بیزارم. کارفرمایان و کارگران، همگی روستایی، و فرومایه. دستی که قلم را بر می‌گیرد با دستی که گاواهن را، یکسان است. -چه قرنی برای دستها. هرگز یاد نمی‌گیرم دستهایم را به کار گیرم! باری، خوشخدمتی ول می‌رود. نازیدن به در یوزگری شرمسارم می‌کند. جنایتکاران همچون مردان عقیم تهوع آورند: من دست‌نخورده‌ام، و اهمیتی هم ندارد.

اما! چه کسی زبانم را این سان خیانت‌آمیز پرداخته است، که همچنان بطالتم را می‌ستاید و رهنمون می‌کند؟ حتی بدنم را به کار نگرفته‌ام تا پرسه بزنم. من، بیکاره وزغی خوابالود، هر جایی به سر برده‌ام. خانواده‌ای در اروپا نیست که نشناسم. خانواده‌ها را معنا می‌کنم، مانند خودم، کسانی که هستی‌شان به اعلامیه‌ی حقوق بشر مدیون است. می‌شناسم فرزند ارشد هر خانواده‌ای را.

عکاش با پاره‌ای از تاریخ فرانسه پیوندی داشتم!

اما در عوض، هیچ.

4J'ai horreur de tous les métiers. Maîtres et ouvriers, tous paysans, ignobles. La main à plume vaut la main à charrue. - Quel siècle à mains ! - Je n'aurai jamais ma main. Après, la domesticité mène trop loin. L'honnêteté de la mendicité me navre. Les criminels dégoûtent comme des châtrés : moi, je suis intact, et ça m'est égal.

5Mais ! qui a fait ma langue perfide tellement qu'elle ait guidé et sauvegardé jusqu'ici ma paresse ? Sans me servir pour vivre même de mon corps, et plus oisif que le crapaud, j'ai vécu partout. Pas une famille d'Europe que je ne connaisse. - J'entends des familles comme la mienne, qui tiennent tout de la déclaration des Droits de l'Homme. - J'ai connu chaque fils de famille !

6Si j'avais des antécédents à un point quelconque de l'histoire de France !

7Mais non, rien.

4I have a horror of all trades and crafts. Bosses and workers, all of them peasants, and common. The hand that holds the pen is as good as the one that holds the plow. - What a century for hands! - I'll never learn to use my hands. And then, domesticity goes too far. The propriety of beggary shames me. Criminals are as disgusting as men without balls: I'm intact, and I don't care.

5But! who has made my tongue so treacherous, that until now it has counseled and kept me in idleness? I have not used even my body to get along. Out-idling the sleepy toad, I have lived everywhere. There's not one family in Europe that I don't know. - Families, I mean, like mine, who owe their existence to the Declaration of the Rights of Man. - I have known each family's eldest son!

6If only I had a link to some point in the history of France!

7But instead, nothing.

۸ خوب هشیارم که همواره از تژادی فروتر بوده‌ام. نمی‌توانم معنای سرکشی را دریابم. تژادم هرگز بر نخاسته است، جز برای چپاول: یورش می‌برد مانند گرگهایی بر حیوانی که خودشان هلاک نکرده‌اند.

۹ به خاطر می‌آورم تاریخ فرانسه، دختر ارشد کلیسا را. ره سپرده‌ام به ارض مقدس تا جهاد کنم مانند رعیتی. سرم آکنده است از جاده‌های دشتهای باویر *Swabian*، از چشم‌انداز بی‌زانس، از باروهای اورشلیم؛ آیین مردم، اندیشه‌ی دردناک مسیح مصلوب، در سرم با هزاران افسونگری کفرآمیز می‌آمیزد. - نشسته‌ام چون فردی جذامی در میان ظرفهای شکسته و گزنه‌ها، در پای دیواری که خورشید دندان‌دندانه ساخته است. - و بعد من، مزدوری سرگردان، در دل شبهای آسمان بیتوته خواهم کرد.

۱۰ آه، چیزی دیگر: من شباط *Sabbath* جادوگر را می‌رقصانم در زلالی افروخته، با پیرزنان و بچه‌ها.

8Il m'est bien évident que j'ai toujours été [de] race inférieure. Je ne puis comprendre la révolte. Ma race ne se souleva jamais que pour piller : tels les loups à la bête qu'ils n'ont pas tuée.

9Je me rappelle l'histoire de la France fille aînée de l'Église. J'aurai fait, manant, le voyage de terre sainte, j'ai dans la tête des routes dans les plaines souabes, des vues de Byzance, des remparts de Solyme ; le culte de Marie, l'attendrissement sur le crucifié s'éveillent en moi parmi les mille féeries profanes. - Je suis assis, lépreux, sur les pots cassés et les orties, au pied d'un mur rongé par le soleil. - Plus tard, reître, j'aurais bivaqué sous les nuits d'Allemagne.

10Ah ! encore : je danse le sabat dans une rouge clairière, avec des vieilles et des enfants.

8I am well aware that I have always been of an inferior race. I cannot understand revolt. My race has never risen, except to plunder: to devour like wolves a beast they did not kill.

9I remember the history of France, the Eldest Daughter of the Church. I would have gone, a village serf, crusading to the Holy Land; my head is full of roads in the Swabian plains, of the sight of Byzantium, of the ramparts of Jerusalem; the cult of Mary, the pitiful thought of Christ crucified, turns in my head with a thousand profane enchantments. - I sit like a leper among broken pots and nettles, at the foot of a wall eaten away by the sun. - And later, a wandering mercenary, I would have bivouacked under German nighttimes.

10Ah! one thing more: I dance the Sabbath in a scarlet clearing, with old women and children.

۱۱ / به خاطر نمی‌آورم آن سویترِ این سرزمین را، و مسیحیت را، خودم را همواره پیش از آن تصور می‌کنم، اما همیشه تنها، بدون خانواده‌ای؛ به کدام زبان، براستی، من حرف می‌زدم؟ من هرگز خودم را در شورا‌های مسیح تصور نمی‌کنم، نه در شورا‌های خداوندگاران، نمایندگان مسیح.

۱۲ / چه بودم در قرن گذشته: من فقط خودم را امروز در می‌یابم. ولگردان، جنگ‌های گنگ برچیده شدند. تژاد پست همه را رفته است – مردم را، و همچنان که آنان وضع کرده‌اند، خرد را، ملت و علم را.

۱۳ / آه! علم. هر چیزی از گذشته گرفته شده است. برای جسم و جان – واپسین سوگند – ما طب و فلسفه داریم، دوا درمان خانگی و ترانه‌های عامیانه‌ی نوپرداخته، و پذیرایی‌های سلطنتی، و بازی‌هایی که شاهان ممنوع کرده‌اند. جغرافیا، کیهان‌شناسی، مکانیک، شیمی!

۱۴ / علم، اشرافیت نو! پیشرفت. دنیا پیش می‌رود و چرا نباید؟

11Je ne me souviens pas plus loin que cette terre-ci et le christianisme. Je n'en finirais pas de me revoir dans ce passé. Mais toujours seul ; sans famille ; même, quelle langue parlais-je ? Je ne me vois jamais dans les conseils du Christ ; ni dans les conseils des Seigneurs, - représentants du Christ.

12Qu'étais-je au siècle dernier : je ne me retrouve qu'aujourd'hui. Plus de vagabonds, plus de guerres vagues. La race inférieure a tout couvert - le peuple, comme on dit, la raison ; la nation et la science.

13Oh ! la science ! On a tout repris. Pour le corps et pour l'âme, - le viatique, - on a la médecine et la philosophie, - les remèdes de bonnes femmes et les chansons populaires arrangées. Et les divertissements des princes et les jeux qu'ils interdisaient ! Géographie, cosmographie, mécanique, chimie !...

14La science, la nouvelle noblesse ! Le progrès. Le monde marche ! Pourquoi ne tournerait-il pas ?

11I don't remember much beyond this land, and Christianity. I will see myself forever in its past. But always alone; without a family; what language, in fact, did I used to speak? I never see myself in the councils of Christ; nor in the councils of the Lords, - Christ's representatives.

12What was I in the century past: I only find myself today. The vagabonds, the hazy wars are gone. The inferior race has swept over all - the People, as they put it, Reason; Nation and Science.

13Ah, Science! Everything is taken from the past. For the body and the soul, - the last sacrament, - we have Medicine and Philosophy, household remedies and folk songs rearranged. And royal entertainments, and games that kings forbid! Geography, Cosmography, Mechanics, Chemistry!...

14Science, the new nobility! Progress. The world moves!... And why shouldn't it?

۱۵/ ما در رؤیای شماره‌هاییم. به سوی روح حرکت می‌کنیم. آنچه می‌گوییم وحیانی و حق است. می‌فهمم، و از آنجا که جز با تعابیر ملحدانه نمی‌توانم خود را بیان کنم، ترجیح می‌دهم خاموش باشم.

۱۶/ خون کافر می‌جوشد! جان در دسترس است. چرا مسیح کمکم نمی‌کند، و روحم را شرافت و آزادی نمی‌بخشد. آه. اما انجیل مربوط به گذشته‌هاست! انجیل! انجیل!

۱۷/ آزمندانه در انتظار خداوندم. من از تژادی پست بوده‌ام از ازل تا ابد.

۱۸/ و اکنون منم بر کرانه‌های برتانی *Brittany*. بگذار شامگاهان شهرها چراغهایشان را روشن کنند. روزگارم سپری شده است؛ اروپا را دارم بدرود می‌گویم. هوای دریا ریه‌هایم را خواهد سوزاند؛ اقلیمهای ناشناخته پوستم را تبدیل به چرم می‌کنند. شنا، لگد مالیدن علفزار، شکار، بالاتر از همه دود کردن، نوشیدن بادهای مردافکن، به نیرومندی سنگ معدن گداخته، – همچنان که نیاکان دلبند پیرامون آتش سر می‌کشیدند.

15 C'est la vision des nombres. Nous allons à l'*Esprit*. C'est très certain, c'est oracle, ce que je dis. Je comprends, et ne sachant m'expliquer sans paroles païennes, je voudrais me taire.

16 Le sang païen revient ! L'esprit est proche, pourquoi Christ ne m'aide-t-il pas, en donnant à mon âme noblesse et liberté. Hélas ! l'Évangile a passé ! l'Évangile ! l'Évangile.

17 J'attends Dieu avec gourmandise. Je suis de race inférieure de toute éternité.

18 Me voici sur la plage armoricaine. Que les villes s'allument dans le soir. Ma journée est faite ; je quitte l'Europe. L'air marin brûlera mes poumons ; les climats perdus me tanneront. Nager, broyer l'herbe, chasser, fumer surtout ; boire des liqueurs fortes comme du métal bouillant, - comme faisaient ces chers ancêtres autour des feux.

15 We have visions of numbers. We are moving toward the *Spirit*. What I say is oracular and absolutely right. I understand, and since I cannot express myself except in pagan terms, I would rather keep quiet.

16 Pagan blood returns! The Spirit is at hand, why does Christ not help me, and grant my soul nobility and freedom. Ah! but the Gospel belongs to the past! The Gospel! The Gospel.

17 I wait gluttinously for God. I have been of an inferior race for ever and ever.

18 And now I am on the beaches of Brittany. Let cities light their lamps in the evening. My daytime is done; I am leaving Europe. The air of the sea will burn my lungs; lost climates will turn my skin to leather. To swim, to pulverize grass, to hunt, above all to smoke; to drink strong drinks, as strong as molten ore, - as did those dear ancestors around their fires.

۱۹ باز خواهیم گشت با اندامهایی از آهن، با پوست تیره، و چشمان خشماگین: در این شمایل آنها می‌انگارند که به تژادی نیرومند تعلق دارم. طلا خواهم داشت: جانورخوی و ولن‌گار خواهم بود. این بی‌اعتباران وحشی را که از گرمسیر باز می‌گردند، زنان پرستاری می‌کنند. من دیگر سیاست خواهم شد. رهاییده.

۲۰ اکنون نفرین شده‌ام. از سرزمین مادری‌ام بیزارم. بهترین چیز خوابی مستانه است، غلت خوردن بر باریکه‌ی ساحل.

۲۱ اما کسی نمی‌رود. بگذار زمانی دیگر جاده‌های بومی را درنوردیم، با باروبنه‌ای از هرزگی‌ام، فساد که از دوره‌ی خرد ریشه‌های زجرآورش را در پهلویم دوانده است - که بر سپهر سر بر می‌کشد، می‌کوبد مرا، واژگونم می‌کند، می‌غلتاندم.

۲۲ معصومیت انجامین، زبونی واپسین. چنین می‌گویند. دیگر نزد دنیا نمی‌آورم دلزدگی و خیانت‌هایم را.

۲۳ سوار شو. عزیمت، بار، بیابان، اندوه، خشم.

<p>19Je reviendrai, avec des membres de fer, la peau sombre, l'oeil furieux : sur mon masque, on me jugera d'une race forte. J'aurai de l'or : je serai oisif et brutal. Les femmes soignent ces féroces infirmes retour des pays chauds. Je serai mêlé aux affaires politiques. Sauvé.</p>	<p>19I will come back with limbs of iron, with dark skin, and angry eyes: in this mask, they will think I belong to a strong race. I will have gold: I will be brutal and indolent. Women nurse these ferocious invalids come back from the tropics. I will become involved in politics. Saved.</p>
<p>20Maintenant je suis maudit, j'ai horreur de la patrie. Le meilleur, c'est un sommeil bien ivre, sur la grève.</p>	<p>20Now I am accursed, I detest my native land. The best thing is a drunken sleep, stretched out on some strip of shore.</p>
<p>21On ne part pas. - Reprenons les chemins d'ici, chargé de mon vice, le vice qui a poussé ses racines de souffrance à mon côté, dès l'âge de raison - qui monte au ciel, me bat, me renverse, me traîne.</p>	<p>20But no one leaves. - Let us set out once more on our native roads, burdened with my vice, that vice that since the age of reason has driven roots of suffering into my side - that towers to heaven, beats me, hurls me down, drags me on.</p>
<p>22La dernière innocence et la dernière timidité. C'est dit. Ne pas porter au monde mes dégoûts et mes trahisons.</p>	<p>22Ultimate innocence, final timidity. All's said. Carry no more my loathing and treacheries before the world.</p>
<p>23Allons ! La marche, le fardeau, le désert, l'ennui et la colère.</p>	<p>23Come on! Marching, burdens, the desert, boredom and anger.</p>

۲۴ خود را مزدور چه کسی کنم؟ چه جانورانی را بستایم؟ کدام تصاویر مقدس را بشکنم؟ کدام نیرنگ را به کار گیرم؟ و در کدام خون پا کشم؟

۲۵ بر حذر بودن از عدالت بهترین است. - زندگانی سخت، خرفتی آشکار، - با مستی خشکیده سرپوش تابوت را بردار، دراز کش، و خفقان بگیر. نه پیری این سان، نه خطری: وحشت بسیار غیرفرانسوی است.

۲۶ آه. آن سان رانده شده‌ام که برای هر معبدی که به سوی کمال بر می‌انگیزدم، پیشکشی خواهم برد.

۲۷ آی خودگذشتگی‌ام، دستگیری شگفتاورم. عشق بیخوادم. و هنور اینجا در زیر!

۲۸ ندایم را از اعماق بشنو، چه ابلهم من!

<p>24À qui me louer ? Quelle bête faut-il adorer ? Quelle sainte image attaque-t-on ? Quels coeurs briserai-je ? Quel mensonge dois-je tenir ? - Dans quel sans marcher ?</p> <p>25Plutôt, se garder de la justice. - La vie dure, l'abrutissement simple, - soulever, le poing desséché, le couvercle du cercueil, s'asseoir, s'étouffer. Ainsi point de vieillesse, ni de dangers : la terreur n'est pas française.</p> <p>26- Ah ! je suis tellement délaissé que j'offre à n'importe quelle divine image des élans vers la perfection.</p> <p>27O mon abnégation, ô ma charité merveilleuse ! ici-bas, pourtant !</p> <p>28<i>De profundis Domine</i>, suis-je bête !</p> <hr/>	<p>24Hire myself to whom? What beasts adore? What sacred images destroy? What hearts shall I break? What lie maintain? - Through what blood wade?</p> <p>25Better to keep away from justice. - A hard life, outright stupor, - with a dried-out fist to lift the coffin lid, lie down, and suffocate. No old age this way, no danger: terror is very un-French.</p> <p>26- Ah! I am so forsaken I will offer at any shrine impulses toward perfection.</p> <p>27Oh my self-denial, my marvelous Charity! my Selfless love! And still here below!</p> <p>28<i>De Profundis Domine</i>, what an ass I am!</p> <hr/>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۲۹ هنگامی که هنوز بچه‌ای بودم، آن محکوم به اعمال شاقه را می‌ستودم که درهای زندان همیشه بر او بسته است. به دیدار جایگاه‌های متهم در دادگاه و خانه‌هایی اجاره‌ای می‌رفتم که حضورش متبرک کرده بود؛ *با چشمانش آسمان آبی و پیشه‌ی انباشته از گل دشتها را می‌دیدم؛ بوی گُشنده‌اش را در می‌یافتم از خیابانهای شهر. او از قدسیان نیرومندتر بود، و باشعورتر از هر کاشفی. و او، تنها او، گواه شکوه و راستی‌اش بود.*

۳۰ در راهی بی‌انجام در شیهای زمستانی، بیخ‌انمان، سرد، گرسنه، صدایی قلب یخ‌بسته‌ام را می‌فشرده: «سستی یا نیرومندی: شما وجود دارید، این است نیرومندی. نمی‌دانی به کجا می‌روی یا چرا داری می‌روی. برو به هر جا، پاسخ ده هر کسی را. هیچ کس شما را نمی‌کُشد، پیش از آنکه جسدی شوید.» بامدادان دیدگانم چندان سرگشته بودند و چهره‌ام چندان مرده، که مردمی که دیدار می‌کردم، انگار مرا حتی نمی‌دیدند.

29Encore tout enfant, j'admirais le forçat intraitable sur qui se referme toujours le bagne ; je visitais les auberges et les garnis qu'il aurait sacrés par son séjour ; je voyais *avec son idée* le ciel bleu et le travail fleuri de la campagne ; je flairais sa fatalité dans les villes. Il avait plus de force qu'un saint, plus de bon sens qu'un voyageur - et lui, lui seul ! pour témoin de sa gloire et de sa raison.

30Sur les routes, par des nuits d'hiver, sans gîte, sans habits, sans pain, une voix étreignait mon coeur gelé : "Faiblesse ou force : te voilà, c'est la force. Tu ne sais ni où tu vas ni pourquoi tu vas, entre partout, réponds à tout. On ne te tuera pas plus que si tu étais cadavre." Au matin j'avais le regard si perdu et la contenance si morte, que ceux que j'ai rencontrés *ne m'ont peut-être pas vu.*

29When I was still a little child, I admired the hardened convict on whom the prison door will always close; I used to visit the bars and the rented rooms his presence had consecrated; I saw *with his eyes* the blue sky and the flower-filled work of the fields; I followed his fatal scent through city streets. He had more strength than the saints, more sense than any explorer - and he, he alone! was witness to his glory and his rightness.

30Along the open road on winter nights, homeless, cold, and hungry, one voice gripped my frozen heart: "Weakness or strength: you exist, that is strength. You don't know where you are going or why you are going, go in everywhere, answer everyone. No one will kill you, any more than if you were a corpse." In the morning my eyes were so vacant and my face so dead, that the people I met *may not even have seen me.*

۳۱ گل‌ولای ناگاه در شهرها سیاه می‌زد، مانند شیشه‌ی پنجره‌ای هنگامی که چراغی در خانه‌ی مجاور تکان می‌خورد، مانند گنجی در جنگل. سپاس خدای را. بانگ بر کشیدم، و دریایی از زبانه‌ها و دود دیدم که به آسمانها سر بر می‌کشیده‌اند. و چپ و راست همه‌ی ثروت مانند کرورها آذرخش بر می‌افروخت.

۳۲ اما از عیش‌ونوش و همدمی با زنان محروم بودم. حتی دوستی هم نداشتم. خودم را در برابر توده‌ای خشمگین، رودرروی جوخه‌ی آتش می‌دیدم، زاری می‌کردم از این اندوه که آنان نمی‌توانستند بفهمند، و من می‌بخشودم! – مانند ژاندارک *Joan of Arc*! – «کشیشان، استادان، پزشکان، اشتباه می‌کنید که مرا به دست قانون سپرده‌اید. من هرگز یکی از شما نبوده‌ام. هرگز مسیحی نبوده‌ام؛ من از تژادی هستم که پای چوبه‌ی دار آواز می‌خوانند؛ من قوانین شما را درک نمی‌کنم؛ من از اخلاق سر در نمی‌آورم. جانورخوی هستم. شما اشتباه می‌کنید....»

31 Dans les villes la boue m'apparaissait soudainement rouge et noire, comme une glace quand la lampe circule dans la chambre voisine, comme un trésor dans la forêt ! Bonne chance, criais-je, et je voyais une mer de flammes et de fumées au ciel ; et, à gauche, à droite, toutes les richesses flambant comme un milliard de tonnerres.

32 Mais l'orgie et la camaraderie des femmes m'étaient interdites. Pas même un compagnon. Je me voyais devant une foule exaspérée, en face du peloton d'exécution, pleurant du malheur qu'ils n'aient pu comprendre, et pardonnant ! - Comme Jeanne d'Arc ! - "Prêtres, professeurs, maîtres, vous trompez en me livrant à la justice. Je n'ai jamais été de ce peuple-ci ; je n'ai jamais été chrétien ; je suis de la race qui chantait dans le supplice ; je ne comprends pas les lois ; je n'ai pas le sens moral, je suis une brute : vous trompez..."

31 In cities, mud went suddenly red and black, like a mirror when a lamp in the next room moves, like treasure in the forest! Good luck, I cried, and I saw a sea of flames and smoke rise to heaven; and left and right, all wealth exploded like a billion thunderbolts.

32 But orgies and the companionship of women were impossible for me. Not even a friend. I saw myself before an angry mob, facing a firing squad, weeping out sorrows they could not understand, and pardoning! - like Joan of Arc! - "Priests, professors and doctors, you are mistaken in delivering me into the hands of the law. I have never been one of you; I have never been a Christian; I belong to the race that sang on the scaffold; I do not understand your laws; I have no moral sense; I am a brute; you are making a mistake..."

۳۳ آری، چشمانم را بر روشنایات بسته‌ام. من حیوانم، زنگی‌ام. اما می‌توانم نجات یابم. شما زنگیانِ تقلبی هستید، شیدایان، سرکشان، خسیسان، همه‌تان. ای تاجر، تو زنگی هستی. ای امپراتور، سرتراشیده، تو زنگی هستی: مشروب نوشیده‌ای از عرفگیر شیطان بدون هیچ ملامتی. این ملت از تب و سرطان الهام گرفته است. درماندگان و پیران آن چنان ستودنی‌اند که می‌خواهند جوشیده شوند. بهترین کار این است که قاره‌ای را رها کنیم که در آن دیوانگی می‌گردد، تا بیرون گروگانهایی برای این بینوایان آماده سازیم. من به پادشاهی راستین فرزندان حام وارد خواهم شد.

۳۴ آیا طبیعت را درک می‌کنم؟ خودم را می‌شناسم؟ هیچ واژه‌ای نیست. مردگان را در بطن خود دفن می‌کنم فریادها، طبلها، رقص، رقص. حتی نمی‌توانم تصور کنم ساعتی را که سفیدپوستان پیاده می‌شوند، و در بی‌چیزی سقوط می‌کنم.

۳۵ تشنه و گرسنه، فریادها، رقص، رقص، رقص!

33Oui, j'ai les yeux fermés à votre lumière. Je suis une bête, un nègre. Mais je puis être sauvé. Vous êtes de faux nègres, vous maniaques, féroces, avarés. Marchand, tu es nègre ; magistrat, tu es nègre ; général, tu es nègre ; empereur, vieille démangeaison, tu es nègre : tu as bu d'une liqueur non taxée, de la fabrique de Satan. - Ce peuple est inspiré par la fièvre et le cancer. Infirmes et vieillards sont tellement respectables qu'ils demandent à être bouillis. - Le plus malin est de quitter ce continent, où la folie rôde pour pourvoir d'otages ces misérables. J'entre au vrai royaume des enfants de Cham.

34Connais-je encore la nature ? me connais-je ? - *Plus de mots.* J'ensevelis les morts dans mon ventre. Cris, tambour, danse, danse, danse, danse ! Je ne vois même pas l'heure où, les blancs débarquant, je tomberai au néant.

35Faim, soif, cris, danse, danse, danse, danse !

33Yes, my eyes are closed to your light. I am an animal, a nigger. But I can be saved. You are fake niggers; maniacs, savages, misers, all of you. Businessman, you're a nigger; judge, you're a nigger; general, you're a nigger; emperor, old scratch-head, you're a nigger: you've drunk a liquor no one taxes, from Satan's still. - This nation is inspired by fever and cancer. Invalids and old men are so respectable that they ask to be boiled. - The best thing is to quit this continent where madness prowls, out to supply hostages for these wretches. I will enter the true kingdom of the sons of Cham.

34Do I understand nature? Do I understand myself? *No more words.* I shroud dead men in my stomach... Shouts, drums, dance, dance, dance! I can't even imagine the hour when the white men land, and I will fall into nothingness.

35Thirst and hunger, shouts, dance, dance, dance!

۳۶ سفیدپوستان پیاده می‌شوند. توپخانه! اکنون باید غسل تعمید بگیریم، لباس بپوشیم، و برویم کار کنیم.

۳۷ قلبم را فیض الهی زخماگین کرده است. آه! گمان نمی‌کردم این گونه شود.

۳۸ اما من هیچ اشتباهی نکرده‌ام. روزگار آسوده‌ای خواهم داشت و از توبه چشم خواهم پوشید، من عذایهای روحی نیمه‌جان به درگاه خداوند را نخواهم داشت، جایی که روشنایی عبوس دوباره همانند شمعهای خاکسپاری زبانه می‌کشد. سرنوشتی فرزندی نخست‌زاد، تابوتی پیشهنگام پوشیده از اشکهای درخشان. بی‌گمان، هرزگی ابلهانه است. فساد ابلهانه است. تباهی همیشه باید دور انداخته شود. اما آن ساعت باید بیاموزد که حتی بیشتر از وقتیهای دردِ ناب بنوازد! آیا مانند کودکی ربنده می‌شوم، تا بازی کنم در فردوس، فارغ از همه این نکبت!

36Les blancs débarquent. Le canon ! Il faut se soumettre au baptême, s'habiller, travailler.

37J'ai reçu au coeur le coup de la grâce. Ah ! je ne l'avais pas prévu !

38Je n'ai point fait le mal. Les jours vont m'être légers, le repentir me sera épargné. Je n'aurai pas eu les tourments de l'âme presque morte au bien, où remonte la lumière sévère comme les cierges funéraires. Le sort du fils de famille, cercueil prématuré couvert de limpides larmes. Sans doute la débauche est bête, le vice est bête ; il faut jeter la pourriture à l'écart. Mais l'horloge ne sera pas arrivée à ne plus sonner que l'heure de la pure douleur ! Vais-je être enlevé comme un enfant, pour jouer au paradis dans l'oubli de tout le malheur !

36The white men are landing. Cannons! Now we must be baptized, get dressed, and go to work.

37My heart has been stabbed by grace. Ah! I hadn't thought this would happen!

38But I haven't done anything wrong. My days will be easy, and I will be spared repentance. I will not have had the torments of the soul half-dead to the Good, where austere light rises again like funeral candles. The fate of a first-born son, a premature coffin covered with shining tears. No doubt, perversion is stupid, vice is stupid; rottenness must always be cast away. But the clock must learn to strike more than hours of pure pain! Am I to be carried away like a child, to play in paradise, forgetting all this misery!

۳۹ آیا زندگانیهای دیگری هم هست؟ خوابیدن برای بی‌نیازی امکان‌ناپذیر است. ثروت همیشه در اختیار بوده است. عشق الهی تنها کلیدهای معرفت را می‌سپارد. می‌بینم که طبیعت فقط نمایشی از نیکیهاست. بدرود اوهام، آرمانها، خطاها.

۴۰ سرود فرزانی فرشته‌ها از کشتی نجات بر می‌خیزد: این است عشق الهی. - دو عشق! شاید از عشق خاکی بمیرم، از جان‌گذشتگی بمیرم. من واگذاشته‌ام جانهایی را که با هجرانم اندوهشان بر می‌افزاید. شما مرا از میان مطرودان برگزیده‌اید، آیا آنان که بر جا می‌مانند، دوستانم نیستند؟

۴۱ نجاتشان دهید!

۴۲ من در خردمندی تازه زادم. دنیا نیک است. زندگانی را خواهم ستود. به برادرانم مهر می‌ورزم. دیگر پیمانهای کودکانه در میان نیست. نه امید به گریز از پیری و نه از مرگ. توانم از خداوند است، و خداوند را می‌ستایم.

39Vite ! est-il d'autres vies ? - Le sommeil dans la richesse est impossible. La richesse a toujours été bien public. L'amour divin seul octroie les clefs de la science. Je vois que la nature n'est qu'un spectacle de bonté.

Adieu chimères, idéals, erreurs.

40Le chant raisonnable des anges s'élève du navire sauveur : c'est l'amour divin. - Deux amours ! je puis mourir de l'amour terrestre, mourir de dévouement. J'ai laissé des âmes dont la peine s'accroîtra de mon départ ! Vous me choisissez parmi les naufragés, ceux qui restent sont-ils pas mes amis ?

41Sauvez-les !

42La raison est née. Le monde est bon. je bénirai la vie. J'aimerai mes frères. Ce ne sont plus des promesses d'enfance. Ni l'espoir d'échapper à la vieillesse et à la mort. Dieu fait ma force, et je loue Dieu.

—————

39Quick! Are there any other lives? - Sleep for the rich is impossible. Wealth has always lived openly. divine love alone confers the keys of knowledge. I see that nature is only a show of kindness. Farewell chimeras, ideals and errors.

40The reasonable song of angels rises from the rescue ship: it is divine love. - Two loves! I may die of earthly love, die of devotion. I have left behind creatures whose grief will grow at my going! You choose me from among the castaways, aren't those who remain my friends?

41Save them!

42I am reborn in reason. The world is good. I will bless life. I will love my brothers. There are no longer childhood promises. Nor the hope of escaping old age and death. God is my strength, and I praise God.

—————

۴۳ افسردگی دیگر عشق من نیست. خشم، هرزگی، دیوانگی، که هر افت‌وخیزش را می‌شناسم، - بارم بر زمین افتاد. بگذار با دستهای آشکار پهنه‌ی معصومیت‌م را بسنجم.

۴۴ دیگر توانایی ندارم از هر ضربه تسلی‌خاطر پیدا کنم. گمان ندارم در ماه عسلی با عیسی مسیح به سان پدرزنی حاضر شوم.

۴۵ زندانی درایت خود نیستم. گفته‌ام: خدا. آزادی را در قلب رستگاری می‌خواهم: چگونه به نزدیکی‌اش می‌رسم؟ میل به هرزه‌درایی رهایم کرده است. نه بیشتر نیازی به عشق الهی نه پرداختن به ایثار. حسرت عاطفه و احساس را نمی‌خورم. هر کسی دلیلی دارد برای خفت، نیکخواهی. جایگاهم را بر فراز نردبان ملکوتی عقل سلیم نگه می‌دارم.

۴۶ همین‌طور شادمانی استوار، خانگی یا غیره ... نه، نمی‌توانم. خیلی آشفته‌ام. خیلی سست. زندگانی را کار می‌شکوفاند، باوری قدیمی، نه مال خودم: زندگی‌ام چندان وزنی ندارد، رها و شناور فراتر از عمل، آن سوی قطب سوم دنیا.

<p>43L'ennui n'est plus mon amour. Les rages, les débauches, la folie, dont je sais tous les élans et les désastres, - tout mon fardeau est déposé. Appréciations sans vertige l'étendu de mon innocence.</p> <p>44Je ne serais plus capable de demander le réconfort d'une bastonnade. Je ne me crois pas embarqué pour une noce avec Jésus-Christ pour beau-père.</p> <p>45Je ne suis pas prisonnier de ma raison. J'ai dit : Dieu. Je veux la liberté dans le salut : comment la poursuivre ? Les goûts frivoles m'ont quitté. Plus besoin de dévouement ni d'amour divin. Je ne regrette pas le siècle des coeurs sensibles. Chacun a sa raison, mépris et charité : je retiens ma place au sommet de cette angélique échelle de bon sens.</p> <p>46Quant au bonheur établi, domestique ou non... non, je ne peux pas. Je suis trop dissipé, trop faible. La vie fleurit par le travail, vieille vérité : moi, ma vie n'est pas assez pesante, elle s'envole et flotte loin au-dessus de l'action, ce cher point du monde.</p>	<p>43Boredom is no longer my love. Rage, perversion, madness, whose every impulse and disaster I know, - my burden is set down entire. Let us appraise with clear heads the extent of my innocence.</p> <p>44I am no longer able to ask for the consolation of a beating. I don't imagine I'm off on a honeymoon with Jesus Christ as my father-in-law.</p> <p>45I am no prisoner of my own reason. I have said: God. I want freedom within salvation: how shall I go about it? A taste for frivolity has left me. No further need for divine love or for devotion to duty. I do not regret the age of emotion and feeling. To each his own reason, contempt, Charity: I keep my place at the top of the angelic ladder of good sense.</p> <p>46As for settled happiness, domestic or not... no, I can't. I am too dissipated, too weak. Work makes life blossom, an old idea, not mine; my life doesn't weigh enough, it drifts off and floats far beyond action, that third pole of the world.</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۴۷ چه پیردختری دارم می‌شوم. زهره‌ی دوست داشتن مرگ را از دست داده‌ام!

۴۸ ای کاش خداوند آن آرامش ملکوتی را به من می‌بخشایید، آرامش آسمانی، نیایش، - مانند قدیسان قدیم. - قدیسان. آنها نیرومندند. خلوت‌نشینان، هنرمندانی از آن گونه که دیگر نیاز نداریم!

۴۹ آیا این لودگی انجامی ندارد؟ معصومیت‌م چندان است که مرا به گریستن ناگزیر می‌کند. زندگانی نمایش مضحکی است که همه باید آن را بازی کنیم.

۵۰ دست نگهدار. این مجازات شماست. - قدم رو!

۵۱ آه! ریه‌هایم می‌سوزند، گیجگاهم می‌غرد! شب در دیدگانم می‌چرخد، زیر این خورشید. قلبم بازوانم و پاهایم

<p>47Comme je deviens vieille fille, à manquer du courage d'aimer la mort !</p> <p>48Si Dieu m'accordait le calme céleste, aérien, la prière, - comme les anciens saints. - Les saints ! des forts ! les anachorètes, des artistes comme il n'en faut plus !</p> <p>49Farce continuelle ! Mon innocence me ferait pleurer. La vie est la farce à mener par tous.</p> <p>—————</p> <p>50Assez ! voici la punition. - <i>En marche !</i></p> <p>51Ah ! les poumons brûlent, les tempes grondent ! la nuit roule dans mes yeux, par ce soleil ! le coeur... les membres...</p>	<p>47What an old maid I'm turning into, to lack the courage to love death!</p> <p>48If only God would grant me that celestial calm, ethereal calm, and prayer, - like the saints of old. - The Saints! They were strong! Anchorites, artists of a kind we no longer need!</p> <p>49Does this farce have no end? My innocence is enough to make me cry. Life is the farce we all must play.</p> <p>—————</p> <p>50Stop it! this is your punishment. - <i>Forward march!</i></p> <p>51Ah! my lungs burn, my temples roar! Night rolls in my eyes, beneath this sun! My heart... my arms and legs...</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۵۲ به کجا می‌رویم؟ به نبرد؟ من سستم. دیگران پیش می‌روند. ابزارها، تفنگها ... فرصتی بده!

۵۳ آتش! آتش به سوی من! اینجا! یا خودم را تسلیم می‌کنم. - ناکسان! - خودم را خواهم کشت. خودم را زیر سم اسبها می‌اندازم!

۵۴ آه!

۵۵ به آن خو می‌گیرم.

۵۶ این گونه است شیوهی فرانسوی، راه افتخار!

<p>52Où va-t-on ? au combat ? je suis faible ! les autres avancent. Les outils, les armes... le temps !...</p> <p>53Feu ! feu sur moi ! Là ! ou je me rends. - Lâches ! - Je me tue ! Je me jette aux pieds des chevaux !</p> <p>54Ah !...</p> <p>55- Je m'y habituerai.</p> <p>56Ce serait la vie française, le sentier de l'honneur !</p>	<p>52Where are we going? To battle? I am weak! the others go on ahead. Tools, weapons... give me time!...</p> <p>53Fire! Fire at me! Here! or I'll give myself up. - Cowards! - I'll kill myself! I'll throw myself beneath the horses' hooves!</p> <p>54Ah!...</p> <p>55- I'll get used to it.</p> <p>56That would be the French way, the path of honor!</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۸. کیمیای سخن

/ اکنون نوبت من است و داستان یکی از نابخردیهاییم.

۲۶ دیرزمانی به خود می‌بالیدم که همه‌ی چشم‌اندازهای ممکن را در اختیار دارم و می‌پنداشتم چهره‌ی بزرگان نقاشی و شاعری مدرن خنده‌دارند.

۳۱ اینهاست آنچه دوست می‌داشتم: نقاشیهای پوچ، تصاویر روی درگاه، وسایل صحنه، پرده‌های معرکه‌گیران، تابلوی مغازه‌ها، نقش و نگارهای پرزرق‌وبرق: ادبیات کهن، زبان لاتینی کلیسا، کتابهای شهوانی پرغلت، گونه‌ای داستان که مادر بزرگمان می‌خواند، قصه‌های پریان، کتابهای کوچک کودکان، اپراهای قدیمی، آوازهای قدیمی ابلهانه، آهنگهای مجلسی منظومه‌های بومی.

۴۶ در رؤیای جنگهای صلیبی بودم، سفرهای اکتشافی که هیچ کس از آن نشنیده بود، جمهوریهای بدون تاریخ، جنگهای مذهبی سرکوبیده، دگرگونی آیینها، جابه‌جایی نژادها و قاره‌ها: هر گونه جادویی را باور داشتم.

18. Alchimie du Verbe

1À moi. L'histoire d'une de mes folies.

2Depuis longtemps je me vantaais de posséder tous les paysages possibles, et trouvais dérisoires les célébrités de la peinture et de la poésie moderne.

3J'aimais les peintures idiotes, dessus de portes, décors, toiles de saltimbanques, enseignes, enluminures populaires ; la littérature démodée, latin d'église, livres érotiques sans orthographe, romans de nos aïeules, contes de fées, petits livres de l'enfance, opéras vieux, refrains niais, rythmes naïfs.

4Je rêvais croisades, voyages de découvertes dont on n'a pas de relations, républiques sans histoires, guerres de religion étouffées, révolutions de mœurs, déplacements de races et de continents : je croyais à tous les enchantements.

18. Alchemy of the Word

1My turn now. The story of one of my insanities.

2For a long time I boasted that I was master of all possible landscapes and I thought the great figures of modern painting and poetry were laughable.

3What I liked were: absurd paintings, pictures over doorways, stage sets, carnival backdrops, billboards, bright-colored prints; old-fashioned literature, church Latin, erotic books full of misspellings, the kind of novels our grandmothers read, fairy tales, little children's books, old operas, silly old songs, the nave rhythms of country rimes.

4I dreamed of Crusades, voyages of discovery that nobody had heard of, republics without histories, religious wars stamped out, revolutions in morals, movements of races and continents: I used to believe in every kind of magic.

همن رنگ واکه‌ها را ابداع کردم! *A* سیاه، *E* سفید، *I* قرمز، *O* آبی، *U* سبز. – برای شکل و حرکت هر واکه‌ای قوانینی ساختم، و می‌بالیدم که با آهنگهایی از وجود خودم بوطیقای ابداع کرده‌ام که همهی حواس، دیر یا زود، در خواهند یافت. و خود فقط مترجم آن خواهم بود.

عذر آغاز مانند تمرینی بود. سکوتها و شبها را به واژه‌ها بر می‌گرداندم. آنچه را بیان نشدنی بود، یادداشت می‌کردم. دنیای غلتان را بر نشاندم.

دور از رمه‌ها و پرندگان و دختران روستایی،
چه می‌نوشیدم زانو زده در این خلنگزار
در حصار فندقهای لطیف
در مه نیمه‌گرم و سبز بعد از ظهر؟

چه می‌توانستیم نوشید از این اوآز *Oise* جوان
درختان بی‌زبان، سبزه‌زار بی‌گل، آسمانهای تاریک!-
از این کدوقلیانهای زرد، دور از کلبهی
دلبندم؟ قدری شراب طلایی که عرق مرا در می‌آورد.

5J'inventai la couleur des voyelles ! - A noir, E blanc, I rouge, O bleu, U vert. - Je réglai la forme et le mouvement de chaque consonne, et, avec des rythmes instinctifs, je me flattai d'inventer un verbe poétique accessible, un jour ou l'autre, à tous les sens. Je réservais la traduction.

6Ce fut d'abord une étude. J'écrivais des silences, des nuits, je notais l'inexprimable. Je fixais des vertiges.

Loin des oiseaux, des troupeaux, des villageoises,
Que buvais-je, à genoux dans cette bruyère
Entourée de tendres bois de noisetiers,
Dans un brouillard d'après-midi tiède et vert ?
Que pouvais-je boire dans cette jeune Oise,
- Ormeaux sans voix, gazon sans fleurs,
ciel couvert ! -
Boire à ces gourdes jaunes, loin de ma case
Chérie? Quelque liqueur d'or qui fait suer.

5I invented colors for the vowels! - A black, E white, I red, O blue, U green. - I made rules for the form and movement of every consonant, and I boasted of inventing, with rhythms from within me, a kind of poetry that all the senses, sooner or later, would recognize. And I alone would be its translator.

6I began it as an investigation. I turned silences and nights into words. What was unutterable, I wrote down. I made the whirling world stand still.

Far from flocks, from birds and country girls,
What did I drink within that leafy screen
Surrounded by tender hazlenut trees
In the warm green mist of afternoon?
What could I drink from this young Oise
- Toungeless trees, flowerless grass,
dark skies! -
Drink from these yellow gourds, far from the hut
I loved? Some golden draught that made me sweat.

نشانی ناچیز بر مهمانسرای می‌ساختم.
– سپس، نزدیک شامگاه، آسمان را ابر گرفت
آب بیشه‌زار در شنهای بکر ناپدید می‌شد،
و بادهای آسمانی یخ‌پاره‌ها را بر مردابها می‌افکندند؛

و آن گاه طلا را دیدم، و گریستم، اما نمی‌توانستم بنوشم.

ساعت چهار بامداد، تابستان،
خواب عشق هنوز ادامه دارد
سایه‌سارها بر می‌دمند
عطر بزَمِ شامگاهی را.

آن سوی «باغ سیبهای زرین» تابان،
در زیر کارگاه مغربی خورشید،
نجانان تکاپو می‌کنند در یکتاپیره‌نشان–
شروع کار است.

و در خرابه، در کویرهای خزه‌پوش
آنان دیوارپوشهای گرانبها بر می‌آورند
جایی که شهر

<p>Je faisais une louche enseigne d'auberge. - Un orage vint chasser le ciel. Au soir L'eau des bois se perdait sur les sables vierges, Le vent de Dieu jetait des glaçons aux mares ; Pleurant, je voyais de l'or - et ne pus boire. -</p> <hr/> <p>À quatre heures du matin, l'été, Le sommeil d'amour dure encore. Sous les bocages s'évapore L'odeur du soir fêté. Là-bas, dans leur vaste chantier, Au soleil des Hespérides, Déjà s'agitent - en bras de chemise - Les Charpentiers.</p> <p>Dans leurs Déserts de mousse, tranquilles, Ils préparent les lambris précieux Où la ville</p>	<p>I would have made a doubtful sign for an inn. - Later, toward evening, the sky filled with clouds... Water from the woods runs out on virgin sands, And heavenly winds cast ice thick on the ponds; Then I saw gold, and wept, but could not drink.</p> <p>-----</p> <p>At four in the morning, in summertime, Love's drowsiness still lasts... The bushes blow away the odor Of the night's feast. Beyond the bright Hesperides, Within the western workshop of the Sun, Carpenters scramble - in shirtsleeves - Work is begun. And in desolate, moss-grown isles They raise their precious panels Where the city</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

آسمانی پوک می‌نگارد.

به خاطر این کارگزاران که با هنر خود دلربایی می‌کنند
رعایای شاهی از بابل،
ای ونوس، رها کن لحظه‌ای
قلیهای تاجدار دلدادگان را.

ای ملکه‌ی چوپانها،
بیاور آب آتشین را
نزد کارگرانی که لمیده‌اند
و آب‌تنی نیمروزی خود را در دریا انتظار می‌کشند.

۷ انگاره‌های فرسوده‌ی شهر کهنه، در کیمیای سخنم سهمی داشتند.

۸ به اوهام ساده خو گرفته بودم: آشکارا می‌توانستم در نظر آورم مسجدی را به جای کارخانه‌ای، مکاتب
استوانه‌شکل فرشتگان، درشکه‌هایی در شاهراههای آسمان، تالاری در ژرفنای دریاچه‌ای؛ گولها و
رازها؛ عنوان نمایش منظوم مرا بیمناک می‌کرد.

۹ و همین طور سفسطه‌های جادویی‌ام را با برگرداندن واژه‌ها به رؤیایی‌ها بیان می‌کردم!

Peindra de faux cieux

O, pour ces Ouvriers charmants
Sujets d'un roi de Babylone,
Vénus ! quitte un instant les Amants
Dont l'âme est en couronne.

O Reine des Bergers,
Porte aux travailleurs l'eau-de-vie,
Que leurs forces soient en paix
En attendant le bain dans la mer à midi

7La vieillerie poétique avait une bonne part dans mon alchimie du verbe.

8Je m'habituai à l'hallucination simple : je voyais très franchement une mosquée à la place d'une usine, une école de tambours faite par des anges, des calèches sur les routes du ciel, un salon au fond d'un lac ; les monstres, les mystères ; un titre de vaudeville dressait des épouvantes devant moi.

9Puis j'expliquai mes sophismes magiques avec l'hallucination des mots !

Will paint a hollow sky

For these charming dabblers in the arts
Who labor for a King in Babylon,
Venus! Leave for a moment
Lovers' haloed hearts.

O Queen of Shepherds!
Carry the purest eau-de-vie
To these workmen while they rest
And take their bath at noonday, in the sea

7The worn-out ideas of old-fashioned poetry played an important part in my alchemy of the word.

8I got used to elementary hallucination: I could very precisely see a mosque instead of a factory, a drum corps of angels, horse carts on the highways of the sky, a drawing room at the bottom of a lake; monsters and mysteries; a vaudeville's title filled me with awe.

9And so I explained my magical sophistries by turning words into visions!

۰ / سرانجام، شروع کردم آشفتگی ذهنم را چیزی مقدس بینگارم. ولنکار، گرفتار بتی سنگین: بر کامیابی حیوانات رشک می‌بردم- بر کرمهای درخت، که بی‌گناهی کودکانه را نشان می‌دهند، موش کور، نشئه‌ی باکرگی!

۱ / جانم می‌پلاسید. با دنیا بدرد می‌گفتم با این گونه چامه‌ها:

سرود بلندترین برج

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،

فصلی که شیفته می‌شویم

چندان چشم‌به‌راه بوده‌ام

که همه را سرانجام فراموش کردم؛

و رهسپار آسمان شدند

ترس و رنجم.

عطشی

رگهایم را سیاه کرده است.

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،

فصلی که شیفته می‌شویم

10 Je finis par trouver sacré le désordre de mon esprit. J'étais oisif, en proie à une lourde fièvre : j'enviais la félicité des bêtes, - les chenilles, qui représentent l'innocence des limbes, les taupes, le sommeil de la virginité !

11 Mon caractère s'aigrissait. je disais adieu au monde dans d'espèces de romances :

Chanson de la plus haute Tour

Qu'il vienne, qu'il vienne,
Le temps dont on s'éprenne

J'ai tant fait patience
Qu'a jamais j'oublie ;
Craintes et souffrances
Aux cieus sont parties.
Et la soif malsaine
Obscurcit mes veines

Qu'il vienne, qu'il vienne,
Le temps dont on séprenne

10 At last, I began to consider my mind's disorder a sacred thing. I lay about idle, consumed by an oppressive fever: I envied the bliss of animals - caterpillars, who portray the innocence of a second childhood, moles, the slumber of virginity!

11 My mind turned sour. I said farewell to the world in poems something like ballads:

A Song from the highest Tower

Let it come, let it come,
The season we can love

I have waited so long
That at length I forget;
And leave unto heaven
My fear and regret.
A sick thirst
Darkens my veins.

Let it come, let it come,
The season we can love

آن سان که دشت سبز
دستخوش فراموشی می‌شود،
گسترده، شکوفان،
با بخور و گندنا
و وزوز ستمگرانه‌ی
مگسهای پلید.

بگذار فرا رسد، بگذار فرا رسد،
فصلی که شیفته می‌شویم

۲ / بیابان را دوست داشتم، بوستانهای سوخته، مغازه‌های عتیقه، نوشابه‌های ولرم. در پسکوچه‌های گند
پرسه می‌زدم، و با چشمهای بسته، خود را به خورشید، ایزد آتش، سپردم.

۳ / «سردار، اگر در سنگرهای ویرانت توپی هنوز به جا مانده است، ما را با انبوهی از کلوخ بمباران کن.
درهم شکن آینه‌ی مغازه‌های مجلل را، و تالارها را. شهر را وادار کن غبار را ببلعد. ناودانها را به زنگار
درآور. حرمسراها را از گرد سوزان یاقوت بیاکن»

۴ / آه، مگس کوچک، سرمست در جوی کارونسرایبی، در عشقِ به در آوردن ریشه‌ی علفها، پرتویی از
روشنایی او را محو می‌کند!

Telle la prairie
À l'oubli livrée,
Grandie, et fleurie
D'encens et d'ivraies
Au bourdon farouche
Des sales mouches.

Qu'il vienne, qu'il vienne,
Le temps dont on s'éprenne

*12*J'aimai le désert, les vergers brûlés,
les boutiques fanées, les boissons
tiédies. Je me traînais dans les ruelles
puantes et, les yeux fermés, je m'offrais
au soleil, dieu de feu.

13"Général, s'il reste un vieux canon
sur tes remparts en ruines, bombarde-
nous avec des blocs de terre sèche. Aux
glaces des magasins splendides ! dans
les salons ! Fais manger sa poussière à
la ville. Oxyde les gargouilles. Emplis
les boudoirs de poudre de rubis
brûlante..."

*13*Oh ! le moucheron enivré à la
pissotière de l'auberge, amoureux de la
bourrache, et que dissout un rayon !

So the green field
To oblivion falls,
Overgrown, flowering,
With incense and weeds
And the cruel noise
Of dirty flies

Let it come, let it come,
The season we can love

*12*I loved the desert, burnt orchards, tired old
shops, warm drinks. I dragged myself
through stinking alleys, and with my eyes
closed I offered myself to the sun, the god of
fire.

13"General, if on your ruined ramparts one
cannon still remains, shell us with clods of
dried-up earth. Shatter the mirrors of
expensive shops! And the drawing rooms!
Make the city swallow its dust. Turn
gargoyles to rust. Stuff boudoirs with rubies'
fiery powder..."

*13*Oh! the little fly drunk at the urinal of a
country inn, in love with rotting weeds, a
ray of light dissolves him!

گرسنگی

من فقط در میان استخوانهای خود می‌یابم
اشتهایی برای خوردن خاک و سنگ.
هنگام خوردن، هوا را می‌خورم،
مخره‌ها و زغالها و سنگ آهن را.

ای گرسنگی‌ام، بچرخ. گرسنگی، بر گیر،
دشتی از سوسنها را.
گرد آور آن سان که می‌توانی
زهر شاداب نیلوفرها را.

بخور مخره‌هایی را که گدایی درهم می‌شکند،
سنگ دیوار کلیساهای باستانی را؛
سنگریزه‌ها، بچه‌های سیلاب،
نانهای ریخته در گل‌ولای.

Faim

Si j'ai du goût, ce n'est guère
Que pour la terre et les pierres.
Je déjeune toujours d'air,
De roc, de charbons, de fer.

Mes faims, tournez. Paisez, faims,
Le pré des sons.
Attirez le gai venin
Des liserons.

Mangez les cailloux qu'on brise,
Les vieilles pierres d'églises ;
Les galets des vieux déluges,
Pains semés dans les vallées grises.

Hunger

I only find within my bones
A taste for eating earth and stones.
When I feed, I feed on air,
Rocks and coals and iron ore.

My hunger, turn. Hunger, feed,
A field of bran.
Gather as you can the bright
Poison weed.

Eat the rocks a beggar breaks,
The stones of ancient churches' walls;
Pebbles, children of the flood,
Loaves left lying in the mud.

زیر بوته گرگی زوزه خواهد کشید
که پرهای تابان را تف می‌کند
در سوروسات ماکیاننش:
مانند او، خودم را می‌بلعم.

در انتظار برداشت
میوه‌ها و سبزیها فرصتشان سپری می‌شود؛
عنکبوتی که در پرچین تار می‌تند
فقط گل می‌خورد.

بگذار بخوانم. بگذار بجوشم
در قربانگاههای سلیمان.
بگذار بخیسانم خاک فرسوده را
و بر سدرون *Kendron* روانه کنم.

۵ / سرانجام، ای خرد، ای شادمانی، رنگ نیلی را که سیاه می‌نمود، از آسمان ستردم، و زیستم به سان
جرقه‌های طلایی این روشنایی طبیعی. سرخوشانه، تا جایی که می‌توانستم چهره‌ام را خنده‌دار و
وحشی می‌نمودم:

Le loup criait sous les feuilles
En crachant les belles plumes
De son repas de volailles :
Comme lui je me consume.

Les salades, les fruits
N'attendent que la cuillette ;
Mais l'araignée de la haie
Ne mange que des violettes.

Que je dorme ! que je bouille
Aux autels de Salomon.
Le bouillon court sur la rouille,
Et se mêle au Cédron.

15 Enfin, ô bonheur, ô raison, j'écartai du
ciel l'azur, qui est du noir, et je vécus,
étincelle d'or de la lumière *nature*. De
joie, je prenais une expression
bouffonne et égarée au possible :

Beneath the bush a wolf will howl
Spitting bright feathers
From his feast of fowl:
Like him, I devour myself.

Waiting to be gathered
Fruits and grasses spend their hours;
The spider spinning in the hedge
Eats only flowers.

Let me sleep! Let me boil
On the altars of Solomon;
Let me soak the rusty soil,
And flow into Kendron.

15 Finally, O reason, O happiness, I cleared
from the sky the blue which is darkness,
and I lived as a golden spark of this light
Nature. In my delight, I made my face look
as comic and as wild as I could:

باز جسته‌ایم.
چه را؟ ابدیت را.
در روشنایی چرخان
خورشید بر دریا.

ای جان ابدی‌ام،
بر سر پیمانانت باش
با وجود شب
و روز آتشین.

تو باید خودت را برهانی
از کشمکش مردم
و تمجید دنیا
شما باید پرواز کنید آن گونه که می‌توانید.....

– نه هرگز ابدیتی
نه سوشیال‌سنسی.
علم و بردباری
عذابی حتمی است.

Elle est retrouvée.
Quoi ? - L'Éternité.
C'est la mer mêlée
Au soleil.

Mon âme éternelle,
Observe ton voeu
Malgré la nuit seule
Et le jour en feu.

Donc tu te dégages
Des humains suffrages
Des communs élans
Et voles selon...

- Jamais d'espérance
Pas d'*orietur*.
Science et patience,
Le supplice est sûr.

It is recovered.
What? - Eternity.
In the whirling light
Of the sun in the sea.

O my eternal soul,
Hold fast to desire
In spite of the night
And the day on fire.

You must set yourself free
From the striving of Man
And the applause of the World
You must fly as you can...

- No hope forever
No *orietur*.
Science and patience,
The torment is sure.

آتش دروتتان،
اخگر نرم ابریشمین،
بی‌کم‌وکاست خویشکاری ماست
اما کسی به یاد نمی‌آورد.

باز جسته‌ایم.
چه را؟ ابدیت را.
در روشنایی چرخان
خورشید بر دریا.

۱۶ / من اپرایی افسانه‌ای شدم: دیدم در دنیا سهم هر کسی خوشبختی است. گُنش نیست زندگانی. صرفاً روشی است از تاراندنِ گونه‌ای قدرت، وسیله‌ی ویرانیِ عصیها. اخلاق در مغز آبگونه است.

۱۷ / به نظرم می‌رسد که هر کسی باید همچنین چند زندگانی دیگر داشته باشد. این نجیبزاده نمی‌داند چه می‌کند: او فرشته است. آن خانواده کجاوه‌ای پر از توله‌سگ است. با برخی آدمها، من اغلب با زمانی از یکی از زندگانیهای دیگرشان بلند صحبت کرده‌ام. و این گونه به خوکی دل بستم.

Plus de lendemain,
Braises de satin,
Votre ardeur
Est le devoir.

Elle est retrouvée !
- Quoi ? - L'Éternité.
C'est la mer mêlée
Au soleil.

12Je devins un opéra fabuleux : je vis que tous les êtres ont une fatalité de bonheur : l'action n'est pas la vie, mais une façon de gâcher quelque force, un énervement. La morale est la faiblesse de la cervelle.

17À chaque être, plusieurs *autres* vies me semblaient dues. Ce monsieur ne sait ce qu'il fait : il est un ange. Cette famille est une nichée de chiens. Devant plusieurs hommes, je causai tout haut avec un moment d'une de leurs autres vies. - Ainsi, j'ai aimé un porc.

The fire within you,
Soft silken embers,
Is our whole duty
But no one remembers.

It is recovered.
What? Eternity.
In the whirling light
Of the sun in the sea.

12I became a fabulous opera: I saw that everyone in the world was doomed to happiness. Action isn't life: it's merely a way of ruining a kind of strength, a means of destroying nerves. Morality is water on the brain.

17It seemed to me that everyone should have had several *other* lives as well. This gentleman doesn't know what he's doing: he's an angel. That family is a litter of puppy dogs. With some men, I often talked out loud with a moment from one of their other lives. - That's how I happened to love a pig.

۱۸ هیچ نکته‌ای از مجادلات درخشان دیوانگی را - دیوانگی‌ای که به بند کشیده می‌شود، فراموش نکردم: می‌توانم همه‌ی آنها را بازگو کنم، آن ساختار را قلباً بلدم.

۱۹ به سلامتی تظاهر می‌کردم. هر اس فرا رسید. دوباره و دوباره در خوابی سنگین فرو رفتم، که گاهی چند روزی طول می‌کشید، و هنگامی که بیدار می‌شدم، رؤیاهای اندوهناکم ادامه داشتند. من برای برداشتی وخیم پخته شدم، و سست‌مایگی‌ام مرا می‌برد به پایین‌دست راههای خطرناک، به لبه‌ی دنیا، به کرانه‌ی کیمیریان *Cimmerian*، سپهر گردبادها و ظلمات.

۲۰ باید سفر می‌کردم، تا می‌ستردهم افسونهایی که مغزم را می‌انباشتند. بر دریا، که آن را چنان دوست می‌داشتم که انگار پلشتی‌ام را می‌شست، تماشا می‌کردم آن صلیب تسلی‌جویی را که بر می‌آمد. رنگین‌کمان نفرینم کرده بود. خوشبختی تاوانم بود، پشیمانی فرساینده‌ام، کرم: زندگی‌ام همواره خیلی بزرگتر از آن بود که وقف قدرت و زیبایی شود.

۲۱ خوشبختی. شیرینی مرگبار نیشش مرا خروسخوانان بیدار می‌کند، - در مسیح می‌آید، - در تیره‌ترین شهرها:

ای فصلها، ای قصرها!
کجاست آن جان بی‌گناه؟

18Aucun des sophismes de la folie, - la folie qu'on enferme, - n'a été oublié par moi : je pourrais les redire tous, je tiens le système.

19Ma santé fut menacée. La terreur venait. Je tombais dans des sommeils de plusieurs jours, et, levé, je continuais les rêves les plus tristes. J'étais mûr pour le trépas, et par une route de dangers ma faiblesse me menait aux confins du monde et de la Cimmérie, patrie de l'ombre et des tourbillons.

20Je dus voyager, distraire les enchantements assemblés sur mon cerveau. Sur la mer, que j'aimais comme si elle eût dû me laver d'une souillure, je voyais se lever la croix consolatrice. J'avais été damné par l'arc-en-ciel. Le Bonheur était ma fatalité, mon remords, mon ver : ma vie serait toujours trop immense pour être dévouée à la force et à la beauté.

21Le Bonheur ! Sa dent, douce à la mort, m'avertissait au chant du coq, - *ad matutinum*, au *Christus venit*, - dans les plus sombres villes :

O saisons, ô châteaux,
Quelle âme est sans défaut?

18Not a single one of the brilliant arguments of madness, - the madness that gets locked up, - did I forget: I could go through them all again, I've got the system down by heart.

19It affected my health. Terror loomed ahead. I would fall again and again into a heavy sleep, which lasted several days at a time, and when I woke up, my sorrowful dreams continued. I was ripe for fatal harvest, and my weakness led me down dangerous roads to the edge of the world, to the Cimmerian shore, the haven of whirlwinds and darkness.

20I had to travel, to dissipate the enchantments that crowded my brain. On the sea, which I loved as if it were to wash away my impurity, I watched the compassionate cross arise. I had been damned by the rainbow. Felicity was my doom, my gnawing remorse, my worm: my life would forever be too large to devote to strength and to beauty.

21Felicity! The deadly sweetness of its sting would wake me at cockcrow, - *ad matutinum*, at the *Christus venit*, - in the somberest of cities:

O seasons, O chateaus!
Where is the flawless soul?

آموختم که جادوی

خوشبختی، همه‌ی ما را گرفتار می‌کند.

برای خوشبختی، بخوان زندگی را و بستای

هر بار که خروس گل بانگ بر می‌کشد.

حالیا همه‌ی آرزومندی رخت بر بسته است:

زندگانی‌ام را از آن خود کرده است.

آن افسون، قلب و جان را گرفته است

و هر تقلایی را از هم پاشاند.

ای فصلها، ای قصرها!

و، آه. روزی که ناپدید می‌شود

روزی است که خواهم مرد.

ای فصلها، ای قصرها!

۲۲ قصه به سر رسید. امروز، می‌دانم چگونه زیبایی را گرامی بدارم.

J'ai fait la magique étude
Du Bonheur, qu'aucun n'élude.

Salut à lui, chaque fois
Que chante le coq gaulois.

Ah! je n'aurais plus d'envie :
Il s'est chargé de ma vie.

Ce charme a pris âme et corps,
Et dispersé les efforts.

O saisons, ô châteaux,

L'heure de sa fuite, hélas !
sera l'heure du trépas

O saisons, ô châteaux !

22Cela s'est passé. Je sais aujourd'hui
saluer la beauté.

.I learned the magic of
Felicity, it enchants us all.

To Felicity, sing life and praise
Whenever Gaul's cock crows.

Now all desire has gone:
It has made my life its own.

That spell has caught heart and soul
And scattered every trial.

O seasons, O chateaus!

And, oh! the day it disappears
Will be the day I die.

O seasons, O chateaus!

22All that is over. Today, I know how to
celebrate beauty

۱۹. ناممکن

۱ / آه، زندگانی‌ام در عنفوان کودکی، راهی بی‌پایان به هر فصلی؛ غیرطبیعی پرهیزگاران، ولنگارتر از
خوبترین گدایان، سرفراز از نداشتن کشوری، دوستی. چه بلاهتی بود. تازه در می‌یابم!

۲ / حق داشتم به آدمهای قدیمی بدگمان باشم، آنان که هرگز فرصت دلجویی را از دست نمی‌دادند،
انگلهایی بر تندرستی و پاکیزگی زنانمان، امروز که زنان تژادی جدا از ما هستند.

۳ / حق داشتم به هر چیزی بدگمان باشم: از این رو دارم می‌گریزم!

19. L'Impossible

1Ah ! cette vie de mon enfance, la grande route par tous les temps, sobre surnaturellement, plus désintéressé que le meilleur des mendiants, fier de n'avoir ni pays, ni amis, quelle sottise c'était. - Et je m'en aperçois seulement !

2- J'ai eu raison de mépriser ces bonshommes qui ne perdraient pas l'occasion d'une caresse, parasites de la propreté et de la santé de nos femmes, aujourd'hui qu'elles sont si peu d'accord avec nous. J'ai eu raison dans tous mes dédains : puisque je m'évade !

3. Je m'évade !

19. The Impossible

1Ah! My life as a child, the open road in every weather; I was unnaturally abstinent, more detached than the best of beggars, proud to have no country, no friends, what stupidity that was. - And only now I realize it!

2- I was right to distrust old men who never lost a chance for a caress, parasites on the health and cleanliness of our women, today when women are so much a race apart from us.

3I was right in everything I distrusted: because I am running away!

۴ دارم می‌گریزم.

۵ شرح خواهم داد.

۶ حتی دیروز نجوا می‌کردم: «خدایا، ما ملعونها این پایین زیاد شده‌ایم. تا به حال در ردیف کردنشان بسی وقت زیادی گذاشته‌ام. همه‌شان را می‌شناسم. پیوسته یکدیگر را به جا می‌آوریم. از هم بیزاریم. نیکخواهی در میانمان بیگانه است. با این حال با ادبیم. پیوندهای کاملاً درستی با دنیا داریم.»
تعجب‌آور است؟ آی دنیا! آی تاجران و خرفتها! هیچ بی‌شرفی در بینمان نیست. اما گروه برگزیدگان چگونه پذیرایمان می‌شوند؟ همین طور مردمی تندخو، مردمی شادمان، برگزیدگانی دروغین وجود دارند، که بی‌باک یا پست به آنها نزدیک شویم. اینها برگزیدگان راستین‌اند، نه ریاکاران مقدس، اینها!

۷ اگر از دو سکه خرد بهره‌مند بودم- و چه تند از دست می‌رود- می‌دانستم که سردرگمی‌هایم از این است که سربرنگاه در نیافتم که همین است مغرب‌زمین، این مردابهای غربی. نه آنکه روشنایی رنگ‌پریده است، شکل از هم گسسته است، یا حرکت بیراه شده است همه درست. اکنون جانم می‌خواهد مطلقاً همه‌ی گسترش‌های ستمگرانه‌ای را در بر بگیرد که خود از زمانی که شرق زوال یافت، بر تابیده است..... جانم این را می‌طلبد!

<p style="text-align: center;">4Je m'explique.</p> <p style="text-align: center;">5. Hier encore, je soupirais :</p> <p>6"Ciel ! sommes-nous assez de damnés ici-bas ! Moi, j'ai tant de temps déjà dans leur troupe ! Je les connais tous. Nous nous reconnaissons toujours ; nous nous dégoûtons. La charité nous est inconnue. Mais nous sommes polis ; nos relations avec le monde sont très convenables." Est-ce étonnant ? Le monde ! les marchands, les naïfs ! - Nous ne sommes pas déshonorés. - Mais les élus, comment nous recevraient-ils ? Or il y a des gens hargneux et joyeux, de faux élus, puisqu'il nous faut de l'audace ou de l'humilité pour les aborder. Ce sont les seuls élus. Ce ne sont pas des bénisseurs !</p> <p>7M'étant retrouvé deux sous de raison - ça passe vite ! - je vois que mes malaises viennent de ne m'être pas figuré assez tôt que nous sommes à l'Occident. Les marais occidentaux ! Non que je croie la lumière altérée, la forme exténuée, le mouvement égaré... Bon ! voici que mon esprit veut absolument se charger de tous les développements cruels qu'a subis l'esprit depuis la fin de l'Orient... Il en veut, mon esprit !</p>	<p style="text-align: center;">4I am running away!</p> <p style="text-align: center;">5 I'll explain.</p> <p>6Even yesterday, I kept sighing: "God! There are enough of us damned down here! I've done time enough already in their ranks! I know them all. We always recognize each other; we disgust each other. Charity is unheard of among us. Still, we're polite; our relations with the world are quite correct." Is that surprising? The world! Businessmen, and idiots! - there's no dishonor in being here. - But the company of the elect, how would they receive us? For there are surely people, happy people, the false elect, since we must be bold or humble to approach them. These are the real elect. No saintly hypocrites, these!</p> <p>7Since I've got back two cents' worth of reason - how quickly it goes! - I can see that my troubles come from not realizing soon enough that this is the Western World. These Western swamps! Not that light has paled, form worn out, or movement been misguided... All right! Now my mind wants absolutely to take on itself all the cruel developments that mind had undergone since the Orient collapsed... My mind demands it!</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۸ و این است عاقبت دو سکه خردم. جانم مراقب است، پافشاری می‌کند تا در غرب بمانم. اگر انتظار دارم که به پایان برسد، باید ساکت شود همچنان که همیشه می‌خواستم.

۹ می‌گفتم، به جهنم بیرق‌های شهیدان، همه‌ی سونشانهای هنر، غرور مخترعان، شور چپاولگران. در انتظار بودم تا به شرق بازگردم و به سوی خرد ازلی جاودان. اما این آشکارا رؤیایی است از کاهلی تباه شده!

۱۰ و با این همه اهمیتی به تلاش برای گریختن از رنج مدرن نمی‌دادم. از حکمت قرآن سر در نمی‌آوردم. اما آیا براستی بسیار عذاب‌آور نیست درک این نکته که پس از اعلان آن کشف علمی، مسیحیت، آدمی از خودش *مضحکه‌ای ساخته است*، آنچه را بدیهی است محک می‌زند، از غرور می‌بالد همچنان که دلایلش را تکرار می‌کند، و فقط این گونه می‌زید! این است عذابی زیرکانه و گیج‌آور. و این است سرچشمه‌ی سرگردانیهای روحی‌ام. طبیعت به همراه آن شاید بی‌خاصیت شود! پرودوم با مسیح زاده شد.

8... Mes deux sous de raison sont finis !
L'esprit est autorité, il veut que je sois en
Occident. Il faudrait le faire taire pour
conclure comme je voulais.

9J'envoyais au diable les palmes des
martyrs, les rayons de l'art, l'orgueil des
inventeurs, l'ardeur des pillards; je
retournais à l'Orient et à la sagesse
première et éternelle. - Il paraît que c'est
un rêve de paresse grossière !

10Pourtant, je ne songeais guère au plaisir
d'échapper aux souffrances modernes. je
n'avais pas en vue la sagesse bâtarde du
Coran. - Mais n'y a-t-il pas un supplice réel
en ce que, depuis cette déclaration de la
science, le christianisme, l'homme *se joue*,
se prouve les évidences, se gonfle du
plaisir derépéter ces preuves, et ne vit que
comme cela ? Torture subtile, niaise ;
source de mes divagations spirituelles. La
nature pourrait s'ennuyer, peut-être ! M.
Prud'homme est né avec le Christ.

8. ... And that's the end of my two cents'
worth of reason! The mind is in control, it
insists that I remain in the West. It will have
to be silenced if I expect it to end as I always
wanted to.

9I used to say, to hell with martyrs' palms, all
beacons of art, the inventor's pride, the
plunderer's frenzy; I expected to return to the
Orient and to original, eternal wisdom. But
this is evidently a dream of depraved
laziness!

10And yet I had no intention of trying to
escape from modern suffering. I have no high
regard for the bastard wisdom of the Koran. -
But isn't there a very real torment in knowing
that since the dawn of that scientific
discovery, Christianity, Man has been
making a fool of himself, proving what is
obvious, puffing with pride as he repeats his
proofs, and living on that alone! This is a
subtle, stupid torment; and this is the source
of my spiritual ramblings. Nature may well
be bored with it all! Prudhomme was born
with Christ.

۱ / آیا به این سبب نیست که ما مه می‌کاریم! با سبزیهای آبدارمان تب می‌بلعیم، و مستی! و تنباکو! و نادانی! و ایمان کور! آیا این همه اندکی دور از اندیشه، خرد شرق، میهن ازلی نیست؟ چرا باید دنیای مدرنی باشد اگر چنین زهرهایی ابداع می‌شوند!

۲ / کشی‌ها و واعظها خواهند گفت: البته. اما شما واقعاً دارید به عدن حواله‌مان می‌کنید. از تاریخ گذشته‌ی تژادهای شرقی چیزی نصیبتان نمی‌شود حقیقت همین است. منظورم عدن بود! اصالت چگونه می‌تواند بر رؤیایم اثر کند؟

۳ / فیلسوفان خواهند گفت: دنیا اعصاری ندارد. انسانیت از جایی به جایی حرکت می‌کند، همه این است. شما انسانی غربی هستید. کاملاً آزادی‌تان تا در شرقتان به سر ببرید، با آن پیشینه‌ای که می‌خواهید، و زندگی کنید آنجا آن سان که دوست دارید. شکستگرا نباشید. ای فیلسوفان، شما سهم و کالای مغرب‌زمیتان هستید!

۴ / مراقب باش، ای جان. دیوانه‌وار به سوی رستگاری یورش نیاور. خودت را بار آور! - آه! علم هرگز آن طور که می‌خواهیم نمی‌شتابد!

11 N'est-ce pas parce que nous cultivons la brume ? Nous mangeons la fièvre avec nos légumes aqueux. Et l'ivrognerie ! et le tabac ! et l'ignorance ! et les dévouements ! - Tout cela est-il assez loin de la pensée de la sagesse de l'Orient, la patrie primitive ? Pourquoi un monde moderne, si de pareils poisons s'inventent !

12 Les gens d'Église diront : C'est compris. Mais vous voulez parler de l'Éden. Rien pour vous dans l'histoire des peuples orientaux. - C'est vrai ; c'est à l'Éden que je songeais ! Qu'est-ce que c'est pour mon rêve, cette pureté des races antiques !

13 Les philosophes : Le monde n'a pas d'âge. L'humanité se déplace, simplement. Vous êtes en Occident, mais libre d'habiter dans votre Orient, quelque ancien qu'il vous le faille, - et d'y habiter bien. Ne soyez pas un vaincu. Philosophes, vous êtes de votre Occident.

14 Mon esprit, prends garde. Pas de partis de salut violents. Exerce-toi ! - Ah ! la science ne va pas assez vite pour nous !

11 Isn't it because we cultivate the fog! We swallow fever with our watery vegetables. And drunkenness! And tobacco! And ignorance! And blind faith! - Isn't this all a bit far from the thought, the wisdom of the Orient, the original fatherland? Why have a modern world, if such poisons are invented!

12 Priests and preachers will say: Of course. But you are really referring to Eden. There is nothing for you in the past history of Oriental races.... True enough. It was Eden I meant! How can this purity of ancient races affect my dream?

13 Philosophers will say: the world has no ages. Humanity moves from place to place, that's all. You are a Western man, but quite free to live in your Orient, as old a one as you want, - and to live in it as you like. Don't be a defeatist. Philosophers, you are part and parcel of your Western world!

14 Careful, mind. Don't rush madly after salvation. Train yourself! - Ah! Science never goes fast enough for us!

۱۵/ اما می‌بینم که جانم به خواب می‌رود!

۱۶/ اگر از همین دم بیدار بماند، بزودی به حقیقت خواهیم رسید، که شاید همین حالا با فرشتگان گریانش ما را احاطه کرده باشد! - اگر تا این دم بیدار مانده بود، من هرگز از دیرباز به غریزه‌ای منحنط و انمی‌دادم! - اگر همیشه بیدار مانده بود، من در خرد غوطه‌ور می‌شدم!

۱۷/ ای خلوص! ای خلوص!

۱۸/ در این دم بیداری، من بصیرتی از خلوص دارم! از طریق جان به درگاه خدا می‌رویم!

۱۹/ چه تیره‌روزی فلج‌کننده‌ای!

<p>15- Mais je m'aperçois que mon esprit dort.</p> <p>16S'il était bien éveillé toujours à partir de ce moment, nous serions bientôt à la vérité, qui peut-être nous entoure avec ses anges pleurant !... - S'il avait été éveillé jusqu'à ce moment-ci, c'est que je n'aurais pas cédé aux instincts délétères, à une époque immémoriale !... S'il avait toujours été bien éveillé, je voguerais en pleine sagesse !...</p> <p>17O pureté ! pureté !</p> <p>18C'est cette minute d'éveil qui m'a donné la vision de la pureté !</p> <p>19- Par l'esprit on va à Dieu !</p> <p>20Déchirante infortune !</p>	<p>15- But I see that my mind is asleep.</p> <p>16If it stays wide awake from this moment on, we would soon reach the truth, which may even now surround us with its weeping angels!... - If it had been wide awake until this moment, I would have never given in to degenerate instincts, long ago!... - If it had always been wide awake, I would be floating in wisdom!...</p> <p>17O Purity! Purity!</p> <p>18In this moment of awakening, I had a vision of purity! Through the mind we go to God!</p> <p>19What a crippling misfortune!</p> <p>20- As translated by Paul Schmidt, and published in 1976 by Harper Colophon Books, Harper & Row.</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

زيباير نقيبهار بوم اير

چهارم. اشراقها

۲۰. کودکی

۱

۱ / بتی زاغ‌چشم و زردکوپال، بی‌پدر و مادر یا بارگاه، ناب‌تر از افسانه‌های مکزیکی و فلمنگی *Flanders*؛ قلمروش لاجوردی و نورسیدگی بی‌باکانه، در می‌نوردد کرانه‌هایی را که خیزابهای بدون کشتی فرا می‌خوانند با نامهایی وحشیانه یونانی، اسلاوی، سلتی.

۲ / گلهای رؤیا در کناره‌ی جنگل می‌ترکند و می‌تراوند و سر می‌ریزند، - دختر با لبان نارنجی، زانوان بر هم انداخت در سیلاب پاک که می‌جوشد از میان دشتهایی با برهنگی سایه‌آگین، جان‌پناه، پوشیده با رنگین‌کمان، گیاه، دریا.

Childhood

I

1 That idol, black eyes and yellow mop,
without parents or court, nobler than
Mexican and Flemish fables; his domain,
insolent azure and verdure, runs over
beaches called by the shipless waves,
names ferociously Greek, Slav, Celt.

2 At the border of the forest - dream
flowers tinkle, flash, and flare, - the girl
with orange lips, knees crossed in the clear
flood that gushes from the fields,
nakedness shaded, traversed, dressed by
rainbow, flora, sea.

۳ربانوان که بر تراسهای همجوار دریا می‌پلکند؛ دختر بچه‌ها و غول‌زنان، سیاهان بلندمرتبه در خزهِ زنگاریِ گوهرهای استوار بر خاک پربار درختزار و باغهای کوچک گداخته،- مادران جوان و خواهران بزرگ با چشمانی آکنده از زیارت رفتنها، سلطانه‌ها، شهدختانی ظالمانه با جامه و کالسکه، دوشیزه‌های کوچک و بیگانه و خانمهای جوان نجیبانه و شادمان.

II

۴چه اندوهی، هنگامی «جان تنم» و «جان دلم».

۵اوست، دخترک مرده در پس بوته‌های گل‌سرخ.

۶مامان جوان، مرحوم، از پله‌ها پایین می‌آید.- درشک‌های عمو روی شنزار می‌سرد. برادر کوچک (در هند به سر می‌برد!) آنجا مقابل غروب در چمنزار صورتیها. پیرمردانی که دفن شده‌اند استوار در برج و بارویی پوشیده از گلهای میخک.

۷انبوه برگهای طلایی خانه‌ی سردار را در بر گرفته‌اند. آنها در جنوب به سر می‌برند.- راه سرخ را دنبال می‌کنی تا به سرمنزل خالی برسی. قصر فروشی است؛ کرکره‌ها در رفته‌اند. کشیش کلید کلیسا را حتماً برداشته است. اطراف پارک کلبه‌های نگهبانی را رها کرده‌اند. حصارها چندان بلندند که چیزی به نظر نمی‌آید جز سرشاخه‌ی نجاگر درختان. پس، در آن حدود هیچ چیز دیده نمی‌شود.

3Ladies who stroll on terraces adjacent to the sea; baby girls and giantesses, superb blacks in the verdigris moss, jewels upright on the rich ground of groves and little thawed gardens, - young mothers and big sisters with eyes full of pilgrimages, sultanas, princesses tyrannical of costume and carriage, little foreign misses and young ladies gently unhappy.

4What boredom, the hour of the "dear body" and "dear heart."

II

5It is she, the little girl, dead behind the rosebushes.

6- The young mamma, deceased, comes down the stoop. - The cousin's carriage creaks on the sand. - The little brother (he is in India!) there, before the western sky in the meadow of pinks. The old men who have been buried upright in the rampart overgrown with gillyflowers.

7Swarms of golden leaves surround the general's house. They are in the south. - You follow the red road to reach the empty inn. The chateau is for sale; the shutters are coming off. The priest must have taken away the key of the church. Around the park the keepers' cottages are uninhabited. The enclosures are so high that nothing can be seen but the rustling tree tops. Besides, there is nothing to be seen within.

۸/چمنزاران تا روستاهای بدون سندان و خروس گسترده‌اند. دریچه‌ی آبگیر باز است. آی ماریچها و آسیابادهای بیابان، جزیره‌ها و بافه‌ها!

۹/گل‌های جادویی زمزمه می‌کردند. تفاله‌ها او را بر هم بسته‌اند. جانوران با ظرافتی افسانه‌ای پرسه می‌زدند. ابرها بر فراز دریای برکشیده گرد آمدند، ابدیتی از اشک‌های گرم ساختند.

III

۱۰/در بیشه‌زار مرغی هست. آوازش بازت می‌دارد و بر افروخته‌ات می‌کند.

۱۱/ساعتی هست که هرگز زنگ نمی‌زند.

۱۲/گودالی هست با آشیانه‌ای از جانوران سفید.

۱۳/کلیسایی هست که فرو می‌رود و دریاچه‌ای که بر می‌آید.

۱۴/کالسه‌ای کوچک هست یله در شقایق یا آنکه می‌رود دوان در پایین کوره‌راه روبان زده.

۱۵/دسته‌ای هست از بازیگران کوچک در جامه، یک آن بر کوره‌راهی میان کناره‌ی بیشه‌زاران نگریستند.

8The meadows go up to the hamlets
without anvils or cocks. The sluice gate is
open. O the Calvaries and the windmills
of the desert, the islands and the
haystacks!

9Magic flowers droned. The slopes
cradled him. Beasts of a fabulous
elegance moved about. The clouds
gathered over the high sea, formed of an
eternity of hot tears.

III

10In the woods there is a bird; his song
stops you and makes you blush.

11There is a clock that never strikes.

12There is a hollow with a nest of white
beasts.

13There is a cathedral that goes down and
a lake that goes up.

14There is a little carriage abandoned in
the copse or that goes running down the
road beribboned.

15There is a troupe of little actors in
costume, glimpsed on the road through
the border of the woods.

۱۶ و سرانجام چون گرسنه‌ای و تشنه‌ای، کسی هست که تو را به جلو می‌راند.

IV

۱۷ من آن معصوم نیایشگر بر سریر همچون جانورانی آسوده که به سوی دریای فلسطین می‌چرند.

۱۸ من آن دانش‌پژوهم بر صندلی کدر. بر پنجره‌های کتابخانه شاخه‌ها و باران می‌کوبند.

۱۹ من آن پیاده‌ی بزرگراهم نزدیک مسیر بیشه‌زار مچاله. هیاهوی آبگیرها صدای پایم را در خود غرق می‌کند. دیرزمانی می‌توانم بنگرم شستشوی مالیخولیایی غروب خورشید را.

۲۰ من شاید آن کودک وامانده خواهم بود بر بارانداز که به سوی دریای برکشیده راهش را گرفته است، پسرک دهقانی که کوچه‌ای را پی می‌گیرد که پیشانی بر آسمان می‌کشد.

۲۱ راهها ناهموارند. کوهپایه‌ها پوشیده از جارواند. هوا راکد است. پرنده‌ها و چشمها چه دورند. این فقط سرانجام دنیایی است در پیش.

V

۲۲ کاش این مقبره‌ی سفیدکاری را در اختیارم می‌گذاشتند، سرانجام، با خطوط برجسته‌ی سیمانی،- دور در فرودست خاک.

16And then, when you are hungry and thirsty,
there is someone who drives you away.

IV

17I am the saint at prayer on the terrace like the
peaceful beasts that graze down to the sea of
Palestine.

18I am the scholar of the dark armchair.
Branches and rain hurl themselves at the
windows of my library.

19I am the pedestrian of the highroad by way
of the dwarf woods; the roar of the sluices
drowns my steps. I can see for a long time the
melancholy wash of the setting sun.

20I might well be the child abandoned on the
jetty on its way to the high seas, the little farm
boy following the lane, its forehead touching
the sky.

21The paths are rough. The hillocks are
covered with broom. The air is motionless.
How far away are the birds and the springs! It
can only be the end of the world ahead.

V

22Let them rent me this whitewashed tomb, at
last, with cement lines in relief, - far down
under ground.

۲۳ آرنجهایم را بر میز تکیه می‌دهم. چراغ تابان می‌درخشد بر این روزنامه‌هایی که آن قدر ابله‌م که از نو آنها می‌خوانم، و این کتابهای چرت.

۲۴ در فاصله‌ای شگفت بر فراز نشیمنگاه زیرزمینی‌ام، خانه‌ها ریشه می‌زنند، مه‌گرد می‌آید. گل یا سرخ است یا سیاه. شهری درندشت، شبی بی‌انجام!

۲۵ و کمی پایین‌تر فاضلابها هستند. در هر سو، جز ضخامت این گره چیزی نیست. ورطه‌های لاجوردین، چاههای آتشین شاید. شاید در این ترازهاست که ماهها و ستارگان دنباله‌دار به هم می‌رسند، و افسانه‌ها و دریاه‌ها.

۲۶ هنگام دلتنگی‌ام، گویهایی به خیالم می‌آیند از یاقوت کبود، از فلز. من خداوندگار سکوت‌م. چرا سیمای شکافی رنگ می‌بازد در زیر کنجی از سردابه؟

23 I lean my elbows on the table, the lamp
shines brightly on these newspapers I am
fool enough to read again, these stupid
books.

24 An enormous distance above my
subterranean parlor, houses take root,
fogs gather. The mud is red or black.
Monstrous city, night without end!

25 Less high are the sewers. At the sides,
nothing but the thickness of the globe.
Chasms of azure, wells of fire perhaps.
Perhaps it is on these levels that moons
and comets meet, fables and seas.

26 In hours of bitterness, I imagine balls
of sapphire, of metal. I am master of
silence. Why should the semblance of an
opening pale under one corner of the
vault?

۲۱. نشان زیبایی

زیبایی بالابند رویاروی برف هستی. سوت‌های مرگ و حلقه‌های موسیقی سحرامیز
وا می‌دادند پیکر معبود را، تا مانند شب‌جی برآید و بگسترد و بلرزد. زخم‌های کبود و
افروخته در هیكلی شکوهمند می‌ترکند. - رنگ‌های زندگی تیره می‌شوند و می‌رقصند
و بر می‌آیند پیرامون بصیرتی در تکوین. رعشه‌ها بر می‌آیند و می‌غرند و طعم
خشماگین این آثار برخورد می‌کند با هیس‌هیس‌های مرگبار و موسیقی زمختی که
دنیا در دوردستها پشت سرمان بر مادر زیبایی‌مان می‌پرانند. او مانند اول می‌شود،
به پا می‌خیزد. آه، استخوانهایمان را پیکر شیفته‌ی تازه‌ای در بر گرفته است.

+++

۲ آی چهره‌های خاکستری، نشان تبار، بازوان بلورین! توپی که جلوش باید برافتم
در غوغای درختان و هوای سبک!

21. Being Beauteous

/Devant une neige un Etre de Beauté de haute taille. Des sifflements de mort et des cercles de musique sourde font monter, s'élargir et trembler comme un spectre ce corps adoré ; des blessures écarlates et noires éclatent dans les chairs superbes. Les couleurs propres de la vie se foncent, dansent, et se dégagent autour de la Vision, sur le chantier. Et les frissons s'élèvent et grondent et la saveur forcenée de ces effets se chargeant avec les sifflements mortels et les rauques musiques que le monde, loin derrière nous, lance sur notre mère de beauté, - elle recule, elle se dresse. Oh ! nos os sont revêtus d'un nouveau corps amoureux.

X X X .

2O la face cendrée, l'écusson de crin, les bras de cristal ! le canon sur lequel je dois m'abattre à travers la mêlée des arbres et de l'air léger !

21. Being Beauteous

/Against the snow of Being a high-statured Beauty. Whistlings of death and circles of secret music make the adored body, like a specter, rise, expand, and quiver; wounds of black and scarlet burst in the superb flesh. - Life's own colors darken, dance, and drift around the Vision in the making. - Shudders rise and rumble, and the delirious savor of these effects clashing with the deadly hissings and the hoarse music that the world, far behind us, hurls at our mother of beauty, - she recoils, she rears up. Oh, our bones are clothed with an amorous new body.

X X X .

2O the ashy faces, the crined escutcheon, the crystal arms! the cannon on which I am to fall in the melee of trees and of light air!

۲۲. زندگیها

I

آه خیابانهای شگفتِ سرزمین مقدس، سکوه‌های معبد. چه بر سرش رفته است برهمنی که مرا امثال شرح می‌داد؟ از آن روزگار، از آن دیار، هنوز می‌بینم حتی پیرزنان را. به یاد می‌آورم ساعت‌های نقره‌ای و آفتاب نزدیک رودخانه را، دست دشت بر شانهم و دلجوییهایمان پا بر جا بر ادویه‌زار. - فوجی از کبوتران برافروخته گرد اندیشه‌هایم می‌غرد. من، تبعیدیِ اکنون، زمانی میدانی داشتم که بر آن همه‌ی شاهکارهای ادبی را اجرا می‌کردم، نشاتان می‌دادم توانگریهای ناشنیده را. روایت گنجهایی را یادداشت کرده‌ام که شما پیدا کردید. عاقبت را می‌دانم. خردم مانند آشوب ازلی خوار شد. چیست نیستی‌ام نزد بلاهتی که در انتظار شماست؟

22. Vies

I

IO les énormes avenues du pays saint, les terrasses du temple ! Qu'a-t-on fait du brahmane qui m'expliqua les Proverbes ? D'alors, de là-bas, je vois encore même les vieilles ! Je me souviens des heures d'argent et de soleil vers les fleuves, la main de la compagne sur mon épaule, et de nos caresses debout dans les plaines poivrées. - Un envol de pigeons écarlates tonne autour de ma pensée - Exilé ici, j'ai eu une scène où jouer les chefs-d'oeuvre dramatiques de toutes les littératures. Je vous indiquerais les richesses inouïes. J'observe l'histoire des trésors que vous trouvâtes. Je vois la suite ! Ma sagesse est aussi dédaignée que le chaos. Qu'est mon néant, auprès de la stupeur qui vous attend ?

22. Lives

I

IO the enormous avenues of the Holy Land, the temple terraces! What has become of the Brahman who explained the proverbs to me? Of that time, of that place, I can still see even the old women! I remember silver hours and sunlight by the rivers, the hand of the country on my shoulder and our carresses standing on the spicy plains. - A flight of scarlet pigeons thunders round my thoughts. An exile here, I once had a stage on which to play all the masterpieces of literature. I would show you unheard-of riches. I note the story of the treasures you discovered. I see the outcome. My wisdom is as scorned as chaos. What is my nothingness to the stupor that awaits you?

II

۲ مخترعی هستم بسیار شایسته‌تر از آنان که پیش از من آمده‌اند؛ موسیقیدانی، نیز، که چیزی مانند کلید عشق کشف کرده است. در حال حاضر، نجیبزاده‌ای دهاتی از سرزمینی با آسمانی هشیار، می‌کوشم خودم را بر کشم با خاطره‌ای از کودکی در یوزه‌گرم، شاگردی‌ام، یا سر رسیدنم با کفشهای چوبی، با خاطره‌ای از بحث و جدلها، با خاطره‌ای از پنج یا شش بیوگی، با خاطره‌ای از خوشگذرانیهای قطعی هنگامی که کله‌ی یکنواختم نگهم داشت تا از میزان کردن رفقایم بر آیم. بر آن نصیب قدیم از مسرت الهی حسرت نمی‌خورم: هوای هشیار این حومه‌ی بی‌حفاظ شکاکی هولناکم را نیرومندان می‌پروراند. اما زمانی که این شکاکی توان ندارد، پس می‌گذارم به کار آید، و زمانی که، به علاوه، من به عذابی تازه دچار می‌شوم، پس می‌پذیرم دیوانه‌ای بس تبهکار باشم.

III

۳ در انبارکی، آنجا که در دوازده سالگی حبس بودم، با دنیا آشنا شدم. کم‌دی الهی را تذهیب کردم. در دخمه‌ای نمود تاریخ آموختم. در شهرهای شمالی، در عیش و نوشی شبانه با همه‌ی زنان چیره‌دست دیدار کردم. در گذرگاهی عتیقه در پاریس علوم سنتی را آموختم. در جایگاهی باشکوه در حیطه‌ی شرق یکنواخت، کار شگفتاوری را کامل کردم و از کار افتادگی درخشانم را از سر گذراندم. خونم را به چرخش در آوردم. خویشکاری‌ام را ادا کردم. دیگر حتی نباید به آن فکر هم کنم. من برآستی در فراسوی گور ساکنم، بدون عهده‌داری کاری.

II

2Je suis un inventeur bien autrement méritant que tous ceux qui m'ont précédé ; un musicien même, qui ai trouvé quelque chose comme la clef de l'amour. À présent, gentilhomme d'une campagne aigre au ciel sobre, j'essaye de m'émouvoir au souvenir de l'enfance mendicante, de l'apprentissage ou de l'arrivée en sabots, des polémiques, des cinq ou six veuvages, et quelques noces où ma forte tête m'empêcha de monter au diapason des camarades. Je ne regrette pas ma vieille part de gaîté divine : l'air sobre de cette aigre campagne alimente fort activement mon atroce scepticisme. Mais comme ce scepticisme ne peut désormais être mis en oeuvre, et que d'ailleurs je suis dévoué à un trouble nouveau, - j'attends de devenir un très méchant fou.

III

3Dans un grenier où je fus enfermé à douze ans j'ai connu le monde, j'ai illustré la comédie humaine. Dans un cellier j'ai appris l'histoire. À quelque fête de nuit dans une cité du Nord, j'ai rencontré toutes les femmes des anciens peintres. Dans un vieux passage à Paris on m'a enseigné les sciences classiques. Dans une magnifique demeure cernée par l'Orient entier j'ai accompli mon immense et passé mon illustre retraite. J'ai brassé mon sang. Mon devoir m'est remis. Il ne faut même plus songer à cela. Je suis réellement d'outre-tombe, et pas de commissions.

II

2I am the inventor more deserving far than all those who have preceeded me; a musician, moreover, who has discovered something like the key of love. At present, a country gentleman of a bleak land with a sober sky, I try to rouse myself with the memory of my beggar childhood, my apprenticeship or my arrival in wooden shoes, of polemics, of five or six widowings, and of certain convivalities when my level head kept me from rising to the diapason of my comrades. I do not regret my old portion of divine gaiety: the sober air of this bleak countryside feeds vigorously my dreadful skepticism. But since this skepticism cannot, henceforth be put to use, and since, moreover, I am dedicated to a new torment, - I expect to become a very vicious madman.

II

3In a loft, where I was shut in when I was twelve, I got to know the world, I illustrated the human comedy. I learned history in a wine cellar. In a northern city, at some nocturnal revel, I met all the women of the old masters. In an old arcade in Paris, I was taught the classical sciences. In a magnificent dwelling encircled by the entire Orient, I accomplished my prodigious work and spent my illustrious retreat. I churned up my blood. My duty has been remitted. I must not even think of that anymore. I am really from beyond the tomb, and no commissions.

۲۳. به یک دلیل

۱ / به تلنگر انگشتت بر طبل همه‌ی آواها می‌تراوند و نوایی تازه سر می‌گیرد.

۲ / به یک گامت باجخواهی مردان نو و قدم‌روشان.

۳ / سر بر می‌تابی، – آی عشق نو!

۴ / سر بر می‌گردانی، – آی عشق نو!

۵ / «بختمان را دگرگون ساز. بلایا را پریشان کن. با زمانه بی‌آغازیم.» بر تو بچه‌ها چنین آواز سر می‌دهند. «بر آور هر کجا گوهر سرنوشت و آرزوهایمان را.» از تو این را می‌طلبند.

۶ / ای رسیده از سراسر زمان، که هر جایی خواهی رفت.

23. À une Raison

1Un coup de ton doigt sur le
tambour décharge tous les sons et
commence la nouvelle harmonie.

2Un pas de toi, c'est la levée des
nouveaux hommes et leur en-marche.

3Ta tête se détourne : le nouvel amour !
Ta tête se retourne, - le nouvel amour !

4"Change nos lots, criblé les fléaux, à
commencer par le temps" te chantent
ces enfants. "Elève n'importe où la
substance de nos fortunes et de nos
voeux" on t'en prie.

5Arrivée de toujours, qui t'en iras
partout.

23. To a Reason

1A rap of your finger on the drum fires
all the sounds and starts a new harmony.

2A step of yours, the levy of new men and
their marching on.

3Your head turns away: O the new love!

4Your head turns back, - O the new love!

5"Change our lots, confound the plagues,
beginning with time", to you these
children sing. "Raise no matter where the
substance of our fortune and our desires"
they beg you.

6Arrival of all time, who will go
everywhere.

۲۴. صبح سرمستی

آی خوبم! آی زیبایم! معرکه‌ی هولناکی که به اشتباه نمی‌گیرم! صلابه‌ی طلسمها! درود بر کار شگفت و بر پیکر شگرف، بر زمان ازلی! میان خنده‌ی بچه‌ها می‌آغازد. و با خنده‌شان به پایان خواهد رسید. این زهر در رگهایمان باقی خواهد ماند حتی هنگامی که هیاهو وارونه شود، ما برگردانده می‌شویم به ناهماهنگی قدیم. آه اکنون شاید این سان شایسته‌ی این شکنجه‌ها! شوریده بر می‌گیریم آن پیمان فراآدمی که بر جسم و جان آفریده‌مان گذاشتند: آن پیمان، آن دیوانگی! ظرافت، علم، غضب! آنها پیمان بستند درخت نیکی و بدی را در ظلمات دفن کنند، حرمت ظالمانه دفن شود آن سان که ما عشق بسیار نابمان را تا این سو بکشانیم. با بیزاری‌ای آشکارا آغازید و پایان یافت،- ناتوان تا به چنگ آوریم این ابدیت را،- پایان یافت در آشوب عطرها.

24. Matinée d'ivresse

/O mon Bien ! O mon Beau ! Fanfare atroce où je ne trébuche point ! Chevalet féérique ! Hourra pour l'oeuvre inouïe et pour le corps merveilleux, pour la première fois ! Cela commença sous les rires des enfants, cela finira par eux. Ce poison va rester dans toutes nos veines même quand, la fanfare tournant, nous serons rendus à l'ancienne inharmonie. O maintenant, nous si digne de ces tortures ! rassemblons fervemment cette promesse surhumaine faite à notre corps et à notre âme créés: cette promesse, cette démence ! L'élégance, la science, la violence ! On nous a promis d'enterrer dans l'ombre l'arbre du bien et du mal, de déporter les honnêtetés tyranniques, afin que nous amenions notre très pur amour. Cela commença par quelques dégoûts et cela finit, - ne pouvant nous saisir sur-le-champ de cette éternité, - cela finit par une débandade de parfums.

24. Morning of Drunkenness

/O my Good! O my Beautiful! Appalling fanfare where I do not falter! rack of enchantments! Hurrah for the wonderful work and for the marvelous body, for the first time! It began in the midst of children's laughter, with their laughter will it end. This poison will remain in all our veins even when, the fanfare turning, we shall be given back to the old disharmony. O now may we, so worthy of these tortures! fervently take up the superhuman promise made to our created body and soul: that promise, that madness! Elegance, science, violence! They promised to bury in darkness the tree of good and evil, to deport tyrannic respectability so that we might bring hither our very pure love. It began with a certain disgust and it ends, - unable to grasp this eternity, - it ends in a riot of perfumes.

۲۲ خنده‌ی بچه‌ها، رازداری بردگان، ریاضت دوشیزگان، بیزاری چهره‌ها و موارد
اکنون، مقدس باد همگی‌تان در خاطر این شب‌زنده‌داری. با هر گونه ناهنجاری
آغازید، هان به پایان می‌رسد با فرشته‌های شعله و یخ.

۳۳ شب‌زنده‌داری کوتاه سرمستی، یا قدوس! تنها به سبب نقابی که بر ما ارزانی
داشته‌اید. ما ادایت می‌کنیم، ای طریقت. از یاد نمی‌بریم همین دیروز را که به هر
کدام از اعصارمان شکوه بخشیدی. به زهر ایمان آورده‌ایم. می‌دانم چه گونه هر
روز از زندگانی کاملان بگذریم.

۴۴ اکنون زمان حشاشین است.

2Rire des enfants, discrétion des esclaves, austérité des vierges, horreur des figures et des objets d'ici, sacrés soyez-vous par le souvenir de cette veille. Cela commençait par toute la rustrerie, voici que cela finit par des anges de flamme et de glace.

3Petite veille d'ivresse, sainte ! quand ce ne serait que pour le masque dont tu as gratifié. Nous t'affirmons, méthode ! Nous n'oublions pas que tu as glorifié hier chacun de nos âges. Nous avons foi au poison. Nous savons donner notre vie tout entière tous les jours.

4Voici le temps des Assassins.

2Laughter of children, discretion of slaves, austerity of virgins, loathing of faces and objects here, holy be all of you in memory of this vigil. It began with every sort of boorishness, behold it ends with angels of flame and ice.

3Little drunken vigil, holy! if only because of the mask you have bestowed on us. We pronounce you, method! We shall not forget that yesterday you glorified each one of our ages. We have faith in the poison. We know how to give our whole life every day.

4Now is the time of the Assassins.

۲۵. گفته‌ها

۱ / آن دم که دنیا به هیئت تک‌بیشه‌ای تاریک در آید نزد سرگشتگی چهارچشممان،-
کرانه‌ای برای دو کودک وفادار،- خانه‌ای آهنگین برای همدلی نابمان،- شما را
می‌یابم.

۲ / باشد که اینجا باشد در زیر فقط پیرمردی، قشنگ و آرام در میان «تجملی بی‌نظیر»،
- و به پایتان بیفتم.

۳ / باشد که همه‌ی خاطراتتان را زنده کنم،- باشد که کسی باشم که بتوانم دست و
پای شما را ببندم،- و خفه‌تان کنم.

25. Phrases

1 Quand le monde sera réduit en un seul bois noir pour nos quatre yeux étonnés, - en une plage pour deux enfants fidèles, - en une maison musicale pour notre claire sympathie, - je vous trouverai.

2 Qu'il n'y ait ici-bas qu'un vieillard seul, calme et beau, entouré d'un "luxe inouï", - et je suis à vos genoux.

3 Que j'aie réalisé tous vos souvenirs, - que je sois celle qui sait vous garrotter, - je vous étoufferai.



25. Sentences

1 When the world is reduced to a single dark wood for our four eyes' astonishment, - a beach for two faithful children, - a musical house for one pure sympathy, - I shall find you.

2 Should there be here below but a single old man, handsome and calm in the midst of "incredible luxury", I shall be at your feet.

3 Should I have realized all your memories, - should I be the one who can bind you hand and foot, - I shall strangle you.



۴ هنگامی که بسیار نیرومندیم،- چه کسی پس می‌کشد؟ بسیار سرخوش، چه کسی پروای ریشخندی دارد؟ هنگامی که بسیار بدیم،- چه بر سرمان می‌آورند.

۵ بیارایید خود را، برقصید، بخندید،- هرگز نمی‌توانم عشق را بیرون از پنجره پرتاب کنم.

۶- همدم، دختر گدا، بچه‌ی غول! آی همه نزدت یکسانند این زنان اندوهگین، این نیرنگها، و گرفتاریهایم. با ما در آویز با آوای محالت، آوایت. شالوده‌ی تسکین دهنده‌ی این نومیدی فرومایه.

4Quand nous sommes très forts, - qui recule ? très gais, qui tombe de ridicule ?
Quand nous sommes très méchants, que ferait-on de nous.

5Parez-vous, dansez, riez, - Je ne pourrai jamais envoyer l'Amour par la fenêtre.



6- Ma camarade, mendiante, enfant monstre ! comme ça t'es égal, ces malheureuses et ces manoeuvres, et mes embarras. Attache-toi à nous avec ta voix impossible, ta voix ! unique flatteur de ce vil désespoir.

4When we are very strong, - who draws back? very gay, - who cares for ridicule?
When we are very bad, - what would they do with us.

5Deck yourself, dance, laugh, - I could never throw Love out of the window.



6- My comrade, beggar girl, monster child! ٦
O it's all one to you these unhappy women, these wiles, and my discomfiture. Bind yourself to us with your impossible voice, your voice! sole soother of this vile despair.

۲۶. شب‌زنده‌داری

آرمیدنی است در روشنایی، نه شب نه کاهلی، بر بستر یا چمنزار.
یار است، نه شوریده، نه سست. یار.
دلبر است، نه جفاکار، نه جفاکش. دلبر.
هوا و دنیایی بی‌جوینده. زندگانی.
– براستی همین بود؟
و خنکای رؤیا.

||

روشنایی تاج پاسگاه را دوباره زنده کرد. از انتهای هر دو سوی تالار – با آذین‌بندیهای ناچیز – برآمدگیها ناهماهنگ به هم می‌پیوندند. دیوار روبروی پاسبان رشته‌ای است روحانی از بخشهای جوی کتیبه‌ها، نوارها و رخدادهای زمین‌شناسی و رؤیای تند و تیز گروههای احساساتی نزد مردمی با همهی ویژگیهای ممکن و مظاهر ممکن.

26. Veillées

I

*1*C'est le repos éclairé, ni fièvre ni
langueur, sur le lit ou sur le pré.
C'est l'ami ni ardent ni faible. L'ami.
C'est l'aimée ni tourmentante ni
tourmentée. L'aimée.
L'air et le monde point cherchés. La
vie.
- Etait-ce donc ceci ?
- Et le rêve fraîchit.

II

*2*L'éclairage revient à l'arbre de bâtisse.
Des deux extrémités de la salle, décors
quelconques, des élévations
harmoniques se joignent. La muraille
en face du veilleur est une succession
psychologique de coupes, de frises de
bandes atmosphériques et d'accidents
géologiques. - Rêve intense et rapide
de groupes sentimentaux avec des êtres
de tous les caractères parmi toutes les
apparences.

26. Vigils

I

1 It is a repose in the light, neither fever
nor langour, on the bed or on the meadow.
It is the friend neither violent nor weak.
The friend.
It is the beloved neither tormenting nor
tormented. The beloved.
Air and the world not sought. Life.
- Was it really this?
- And the dream grew cold.

II

*2*The lighting comes round to the crown
post again. From the two extremities of the
room - decorations negligible - harmonic
elevations join. The wall opposite the
watcher is a psychological succession of
atmospheric sections of friezes, bands, and
geological accidents. Intense quick dream
of sentimental groups with people of all
possible characters amidst all possible
appearances.

III

۳ شبانه چراغها و قالیچه‌های شبزنده‌داری همه‌های از خیزابها می‌سازند در امتداد لاشه‌ی کشتی و اطراف سکان. دریای شبزنده‌داری مانند سینه‌های امیلی *Emily*. آویزها، آویخته تا نیمه‌راه، سبزه‌ای از توری سایه‌اندودِ زمردین، ستیغ قمریکان شب‌پا.

.....

۴ لوحه‌ی اجاق سیاه، خورشیدهای واقعی ساحلها؛ آه! چاههای جادویی؛ فقط چشم‌انداز غروب، اکنون.

III

3Les lampes et les tapis de la veillée font le bruit des vagues, la nuit, le long de la coque et autour du steerage. La mer de la veillée, telle que les seins d'Amélie. Les tapisseries, jusqu'à mi-hauteur, des taillis de dentelle teinte d'émeraude, où se jettent les tourterelles de la veillée.

.....

4La plaque du foyer noir, de réels soleils des grèves : ah ! puits des magies ; seule vue d'aurore, cette fois.

III

3The lamps and the rugs of the vigil make the noise of waves in the night, along the hull and around the steerage. The sea of the vigil, like Emily's breasts. The hangings, halfway up, undergrowth of emerald tinted lace, where dart the vigil doves.

.....

2The plaque of the black hearth, real suns of seashores; ah! magic wells; only sight of dawn, this time.

۲۷. سپیده

۱ / من سپیده تابستان را در آغوش کشیدم.

۲ / هنوز بر پیشانی کاخها لرزشی نبود. آب راکد بود. سایه‌ها در مسیر بیشه‌زار اردو زده بودند. می‌رفتم، نفسم تند و گرم بر می‌آمد، و گوهرها می‌نگریستند، و بالها بی‌صدایی بر می‌آمدند.

۳ / نخستین مخاطره بود: در کوره‌راهی آکنده از شادابی و تابشهای پریده‌رنگ، گلی نامش را برایم خواند.

۴ / خندیدم به آبشاری تُرد که در میان صنوبرها بر می‌آشفت: بر ستیغ نقره‌گون ایزدبانو را به جا آوردم.

27. Aube

1J'ai embrassé l'aube d'été.

2Rien ne bougeait encore au front des palais. L'eau était morte. Les camps d'ombres ne quittaient pas la route du bois. J'ai marché, réveillant les haleines vives et tièdes, et les pierreries regardèrent, et les ailes se levèrent sans bruit.

3La première entreprise fut, dans le sentier déjà empli de frais et blêmes éclats, une fleur qui me dit son nom.

4Je ris au wasserfall blond qui s'échevela à travers les sapins : à la cime argentée je reconnus la déesse.

27. Dawn

1I embraced the summer dawn.

2Nothing yet stirred on the face of the palaces. The water is dead. The shadows still camped in the woodland road. I walked, waking quick warm breaths, and gems looked on, and wings rose without a sound.

3The first venture was, in a path already filled with fresh, pale gleams, a flower who told me her name.

4I laughed at the blond wasserfall that tousled through the pines: on the silver summit I recognized the goddess.

هآن گاه یک‌به‌یک پرده‌ها را کنار کشیدم. در گذر دست جناندم. در راه دشت، خروس را هشیار کردم. سپیده در شهر، از میان برجها و گنبدها می‌گریخت، و او را دوان همچنان که گدایی بر سکوه‌ای مرمر، به پیش می‌راندم.

عرازگاه راه نزدیک بیشه‌زار برگ‌بو در جامه‌های انبوهش او را در بر گرفتم، و اندکی پیکر بیکران‌ش را حس کردم. سپیده و بچه کنار بیشه پایین افتادند.

۷ به بیداری، نیمروز بود.

5Alors, je levai un à un les voiles. Dans l'allée, en agitant les bras. Par la plaine, où je l'ai dénoncée au coq. A la grand'ville elle fuyait parmi les clochers et les dômes, et courant comme un mendiant sur les quais de marbre, je la chassais.

6En haut de la route, près d'un bois de lauriers, je l'ai entourée avec ses voiles amassés, et j'ai senti un peu son immense corps. L'aube et l'enfant tombèrent au bas du bois.

7Au réveil il était midi.

5Then, one by one, I lifted up her veils. In the lane, waving my arms. Across the plain, where I notified the cock. In the city, she fled among the steeples and the domes, and running like a beggar on the marble quays, I chased her.

6Above the road near a laurel wood, I wrapped her up in gathered veils, and I felt a little her immense body. Dawn and the child fell down at the edge of the wood.

7Waking, it was noon.

۲۸. چشم‌انداز دریا

ارابه‌های مس و نقره-
عرشه‌های نقره و فولاد-
بر می‌شکنند کفاب را،-
کُنده‌ها و خاربنها را بر می‌کنند.
هراهر اههای خلنگزار،
و رشته‌های شگفت جزر،
حلقه‌وار به سوی شرق روانند،
به سوی سکونهای جنگل،-
به سوی تیرکهای بارانداز،
۰ / رودررو، بر لبه‌اش گردبادهای روشنایی می‌کوبند.

28. Marine

Les chars d'argent et de cuivre -
Les proues d'acier et d'argent -
Battent l'écume, -
Soulèvent les souches des ronces.
5Les courants de la lande,
Et les ornières immenses du reflux
Filent circulairement vers l'est,
Vers les piliers de la forêt, -
Vers les fûts de la jetée,
Dont l'angle est heurté par des
10tourbillons de lumière.

28. Seascape

Chariots of copper and of silver -
Prows of silver and steel -
Thresh upon the foam, -
Upheave the stumps and brambles.
5The currents of the heath,
And the enormous ruts of the ebb,
Flow circularly toward the east,
Toward the pillars of the forest, -
Toward the boles of the jetty,
10Against whose edge whirlwinds of
light collide.

Sensation

Par les soirs bleus d'été, j'irai dans les sentiers,
Picoté par les blés, fouler l'herbe me nue:
Preneur, j'en sentirai la fraîcheur à mes pieds.
Je laisserai le vent baigner ma tête nue.

Je ne parlerai pas, je ne penserai rien:
Mais l'amour infini me montera dans l'âme,
Et j'irai loin, bien loin, comme un bohémien,
Par la Nature, - heureux comme avec une femme.

Arthur Rimbaud

7 Mars 1870.

زبانیں نکبتار، پیم ہا

پیوست

ہمبازیان گمشدہ ک آرتور

رمبو

شاپور احمد ک

همبازیان گمشده‌ی آرتور رمبو

۱/ می‌خواهم چشم‌هایم را ببندم، نه آنکه از جا در آورم بلکه بدان گونه که آذرخش، شبی خاکستری و سرد را در زنجوره‌ی درختچه‌ای می‌آویزد.

۲/ زیر قوسی که شانه و گرده‌مان را می‌سود، آهوی سوخته بود، سرو وارونه و خوناب. الآن همه چیزمان به هم رسیده است. بچه‌های پیر و پارسالی یکباره به هم دوختیم خم ابرو و زرخدان قشنگ یکدیگر را.

۳/ تنه‌های تنه‌ی خورشید بر سر و کولم باریدند و خزیدیم به دهکوره‌ی خشتی، آه.

۴/ گاهی نیلی‌فر و آذرچهر و انوشه‌روان لکه‌های شرمگین هم را به هم می‌زنیم. بر سر نیمکت جنگیدیم آه نیلی‌فر، تا دل تابناک را بغشربیم.

۵ نیلی‌فر جلد بیشتر فانوسها را نشان زد. سرانگشت گرمسیری‌اش هوا را خال کوبید. نفهمیدم آذرچهر چرا این قدر کوتاه بود و نارنج‌بو. و پله‌های شکسته را خوشگل آغشت به کورسوی بغضم به کنار.

۶ دوست داشتم تا صبح به سنگچین گداخته‌ی نخستین شب پشت کنم تا پس از فرو رفتن در برگ و دود خوش‌پلنگ هرزه‌درایی کنیم، آه.

۷ چرا این چرخها را با خود زود آورد نیلی‌فر؟ یکی‌مان میان راه خواهیم زایید و ناگزیر هر کدام سر خواهیم کشید میان درختچه‌ای، آه، و دندان‌های آذرخش کفترهای نغله را به بازی خواهند گرفت، و جان ماه.

۸ چی گفتی؟ جان ماه؟ بگذارم، بگذارم. می‌خواهی گهواری خاکی‌ام را بکاویم، نیلی‌فر؟ و زودزود به کمینگاهمان سر می‌زد. و سرخوش زیر بغض مهربانمان در می‌افتیم، آه همین جا.

۹ گونه‌ی شب پاره است. پاییز روشن است. مویه‌ی نرده‌هایی که در خارهای سیمین و پر خون قایم می‌شود، شگفتا کسی را بی‌پروا نکرده است. و گنجشکی دیروقت و چند جنبنده‌ی ناشناس سر در لاک هم فرو گذاشتند. نمی‌خواهیم همه چیز به هم برسد، حتی گوشت و خورشید. طوری نیست. آیا ما دیگر بار رود را

ساخته‌ایم، تا پوست سگ بیوشانیم. آه گاه نرم خواهیم غلتید در زبانه‌ای مَشت و زعفرانی، و در او زانو خواهیم زد، و بارور خواهد شد. آن گاه ماییم کور و لنگ با گفتاری جفنگ در شبستانی پوک.

• / آه فلزِ آفتاب همان گوشت بهار است که زنگ‌زنگ زنگوله‌های ناپیدایش سایه‌ی دیوآسای دره را تا کوهانی فرهمند می‌کاوید، و سکوتی گرم و خفه فرو می‌پوشانیدم بر همه چیزمان و صورتهای زین و افزارپوش. جنهای بی‌همتا خمیر طلا می‌کشیدند بر دوشیزگانی که نزدیک بود در سایه‌ی غصه کز کنند و هیچ گاه باز نگردند مگر جسمشان و رختی که خود ندوخته‌اند. پتیاره‌ای پیدا خواهد شد تا بر تختی چوبی نزدیک درختچه‌ی گدا بلمد تا سروته نیمروز را به انگشت در خاک فرو کند. در خواب همه‌مان خشکه‌لبخندی خواهیم زد به چند فرشته‌ی جُربزه‌دار که تازه از پایتخت به کنار رود آمده‌اند و پاهای کرختشان را می‌شویند. همه را می‌شناسند، و مهمه‌ی اقیانوسی را که خود سر در نمی‌آورد پادشاه است یا یابویی بی‌گناه.

// عشق موهایمان را به هم خواهد ریخت. پر و پوشالمان را حنا مالید، آوخ. هنگامی که سوزنهای چمن چانه و گونه‌مان را از شبگیر تا الآن خیس کرده‌اند، کارتنها را زیر آسمان چنگ خواهیم زد. و عشق چه کار خواهد کرد با دلهای لکه‌دار؟ و همسر و کودکی ناشناس او را پاس می‌دارند.

۱۲ / آهوی کوهی را تازه زیر پل توی کوله‌پشتی‌ام قایم کرده بودم. و نوزادی خونابه‌آگین خواهد بود در تفل آفتاب. سبد سنگین بود و آویزان. چراغی بود که می‌سوخت. گوشت و خورشید را سر صبح در ایستگاه به آغوش بسته بودیم. قناری مرده همان نیمکت بود. پاشنه‌هایمان زیبا سینه‌ی فرتوت را می‌کاویدند. پسر خوب از جا پرید و حلقه را دید. فرّه بود و می‌تایید. تنه‌ی خورشید می‌خواست روی تنه وایسد. حلقه سرد بود و زیبا بود و نازک. و گوشت را به جان خود مالیدم. خورشید بود. و آن شبستان پوچمان و پل دراز با فانوسهای مچاله همگی سوار ایستگاه بودند و چتریها را بر تن نُنر یکدیگر فریفتیم.

۱۳ / چرا به روی بام پوسیده رفتم؟ دشنام بچه‌ها آفتاب را می‌برید و گنبد‌ها یکی‌یکی می‌گداختند. باد ریشه دوانده بود، و پرندگان. و جسد ماه دراز کشیده بود. هر کدام دستش بود، گدا و خراب، آراسته بود. و خودخواسته اینجا را جُست. خانه را تنگ کرده بود تا وراجی را ادامه دهد. و چشمهایش را بست. آب سیاه را پشت‌دستی زدم. لاشه‌سنگی بود که هی فرو می‌رفت. جیک‌جیک کردیم و پوستمان نزدیکیهای دکه زیبا شد. پشت‌بام چه می‌شود؟ فرشته گیج بود. همان جا ساکت نشست. پنجه‌هایش چه کوچولو بود. دلش دوست نداشت بازی کنم. می‌ترسید. هر وقت می‌خواست، همه را از بچه‌ها می‌پرسید. و هر جایی پیدا می‌شدند.

۴ / غصه نخورین بچه‌ها. صبح زود بیرون می‌زنید. گرچه بارها در سایه‌روشن غمناک بر سر و کول هم کوبیدیم، همه چیز گذشت. شگفت زمانه‌ای است لجنهای بی‌نقره. کوچکی طنزتان کمر را آذین بسته بود تا یکباره عطر شوم ناکسی چترهای پر خون و طلایی‌تان را نرم بر آشوبد. پناه بر خدا، دانسته رو کردید به پست فطرتی که یا نیک بر می‌آورد جسم خود را و خشت را و یا همو زبان‌بازی است که شاعر می‌شود و بی‌همه‌چیزی است شادکام که هنوز بدون پیش‌نشستن در کورسوی زهری آخمتوا (هین) نخفته است. همین جا تیغ‌های هراس را دست مالیدیم و زیبا بالا آمدید. چیزی نبود. سر یک هفته سراغ مارکسیستهای کله‌سختی خواهید رفت تا دشنام‌هایمان را آهسته کنید به زمین و زمان و رکوبیم و تسوه‌تایوا و اون سوفیای ناجنس. چه برگردانهایی با آنها ردوبدل کرده‌ام، اوف از این رذالت و لاسیدن با گاوهای پیسه کنار تالایهای قطبی. برفتید بی‌سروصدا با فرشته‌ها سرود و آبرنگ کار می‌کردید. این رنگ‌آمیزی خشن با فانوسها چه فایده‌ای داشت، نیلی‌فر؟ به همه می‌گیم. من سر کدام را شانه می‌زنم؟ کتاب شعرم را برایشان ارمغان می‌آورم. حظ کردم توی چشم‌هایشان سبزی پاک می‌کردیم. این جوری دوست داریم. خدا شر این دوستدار سفید را بکند. چقدر کش می‌دهند آن را. همه چیز را سر جایش گذاشتم. اگر سرم را بزنند حاضر نیستم به دفه دیگه همپوست شاعری جهود بشم. مثل مار خزید. توی درختی جاش می‌شد. پوست را همه شب به کول کشیدم. شب کثیفی بود پرمهتاب. ماه ارزان و عتیقه آمده بود وسطمان بی‌بخار گوش سپرد.

همین جا فهمیدم که سینه‌ام دارد می‌خشکد، آذرچهر. خیلی خب، باشه، غصه نمی‌خورم. پنجه‌ام لحظه‌ای سایید در حلقه‌های تیزی که می‌چکد بر سر و کول آن شکلک کلفت. افسوس، جامی دیگر بر نگرفت.

۵/ اما سرابه‌های تیز پیایی لیز می‌خورند و دریای خشک را می‌برند و چهره‌ی دژم آفتاب و سرو را وا می‌گذارند اینجا در کمینگاه تا عشق یواشکی با مقرض خود دخترکان زهری را باز بتراشد، و به دریایم خواهد افکند. آن گاه که دریا جانوری است خشکیده تا بر تیغه‌های دلیرش مویه کنم، گویی ننه‌ی خود را یافته‌ام. و از نو پشت کرده‌ام به پایتخت، آنجا که شما نیز دل را بر تنگه‌ی دست می‌تابانید رویاروی آن سایه‌ی مردانه و کهن (آه چه جشنی است، چه شبستانهایی دروغین) که گوشت و خورشید هر اندام خوشدل را به سطل پاره‌ی رنگین‌کمانی می‌سپارد.

۶/ آن گاه در این گذار بی‌سرانجام هیچ نجس نشدیم حتی اگر شبگیر باز آرتور رمبو (علیه العنه) به سر وقت هیکل خواب گرفته‌مان آمده باشد اما نجس نشدیم. و نیلی‌فر را دوست دارم. و آذرچهر را دوست دارم. و انوشه‌روان را در آغوش می‌کشم. نخواهم فهمید یکی‌مان هیکل باران را بر دوش کشیدیم تا در سایه‌ی شبستان بنشانیم. پل‌گسیخته و حصیری است. و سکه‌ها گل خواهند انداخت بر سینه و پیشانی‌مان زیر کمان زمختی که هیکلمان را می‌سود. چشم به راه دهکوره‌های تندر خواهیم پلکید.

۱۷/ اما اسپهای کیانی، دخترکان نیمه‌خفته‌ی شهریاران پرده‌ی ژنده‌ی خورشید را به نیش می‌کشند و زنگ‌زنگ دره (آنجا که هیچ وقت بروبچه‌های رودخانه رنگهای گوشت یکدیگر را به خنده نخواهند دوخت) آسمان را کج و بارور نگه می‌دارد. آن گاه رخت رزمگاهی خود را به یک سو می‌افکنم تا دالانهای نمکین رود را فرا چنگ آورم. بر سکوهایی که مانده‌ی سوره‌های بی‌پروا و تاجهای گلگون هنوز چشم و رو را می‌نوازند، سر می‌گذارم و پلنگ‌آسا می‌نالیم. شاید آذرچهر زیر انار پیر و فیروزه‌ای شیر دهد. پاره‌های تن خورشید را انوشه‌روان زیر پا له خواهد کرد. و سرانجام یگانه گاو دهکده از غصه خواهد مرد. و چراغ مچاله‌ای خواهد شد در شب گل سرخمان. آه نیلی‌فر، چه آسوده خاروخاشاک سراب را پشت سر گذاشتی تا کنار شب خاکی‌مان فرو رویم. شاید چاله‌ی خوشبویی بیابم. کله‌ام خیالی پریشان خواهد داشت تا نخستین بار تنه‌ی شاعری را برتابد. جیکم در نخواهد آمد، اوه. چه گوشتی، چه خورشیدی.

۱۸/ دو سه دقیقه‌ی نخست اگر درست لهم می‌کردی، اکنون ضجه‌ام چتته‌ی استوار همسرانت را بر نمی‌آشفت. آه زیر چتریهای زهری رهایم کردی نیمه‌کشته به سوی سپیده‌دمانی نمکین. زانو زده‌ام توی زباله‌های آفتاب و گل‌ولای کهکشانی ناب. این سان دل گوشتی را سپردمت تا جا بگذاری در ایستگاهی مانند همه‌ی ایستگاههای جهان. و لبه‌ی تیز جویی مرا نشانندند تا سپیده‌دمان را بر آوردم. افسوس، چه

پیشامدی، چه گولی. چرا هراسان شدم؟ پنجه‌ی کثیفم به درختچه‌ی هرزه‌ای پناه می‌برد، که روزی بردبارانه به رویم خندید. گویی خود از نژادی ناز بودم این سان پس از صد سال زیر هیکل ستوران اقیانوسی اُزگُل، های هوی دودوزه‌باز و غلطانداز آوخ نه همبازیان، نه تالاب فرشتگان و سگهای زمستانی‌ام که می‌جویدندم. می‌خواهم چشم‌هایم را بسترم. و آذرخش در خاکسترِ شبی بی‌هممه و سنگین فرو می‌آساید.

آبان ۱۳۸۹



به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر
یکم. شوخیهای ناگوار
دوم. متنها
سوم. بازگویی شوخیها و متنها
۶۱-۶۶ (و ۶۸)
۲. پادشاهنامه
یکم. دیباچه: آب و گل عشق
دوم: متن: پادشاهنامهگردانی
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی
۶۷-۷۶ گردانی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای
یکم. آن پاره‌ی دیگر
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام
سوم. پیشگویی زمان اکنون
۷۷-۷۸ و کبود
۴. کجنوشتار
یکم. زندگی نابجای هنرمند
دوم. تته‌پته‌نگاری
سوم. واپسینشمار
۷۹-۸۰
۵. در حاشیه‌ی متن
یکم. خانه‌ی عنکبوت
دوم. دستنویس غیب‌بین
۸۱-۸۲ الف

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان
۱۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی
۱۴-۱۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه
۶۱-۱۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب
۱۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون
۱۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم
۱۱-۱۹

۱۲. بهشت نو
۹۰

به همین قلم / برگردان

۱۳. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. ایبوت

۱۱ و ۱۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۴. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۱۱

۱۵. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و

زمستان ۱۱

۱۶. شاه خاکستری چشم آنا آخمتوا

بهار ۱۹

۱۷. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۱۹

۱۸. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۱۹

۱۹. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۰. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۱. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۲. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۳. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۴. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا

آذر و دی ۹۰

۲۵. دوپیکر اسبب ماندلشنام و نیکلای گومیلف

بهمن ۹۰

۲۶. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان

فروردین ۹۱

۲۷. گل سرخ هیچ کس پل سلان

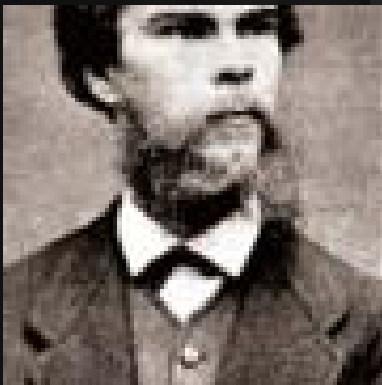
اردیبهشت و خرداد ۹۱

۲۸. جامه درانی کاسپارا استامپا

خرداد ۹۱



زیبا سر نکتبار بچہ ہا



paul verlaine